



SELECTIONS  
FOR  
THE LOWER STANDARD  
EXAMINATION IN PERSIAN

EDITED BY  
MULHAMMAD KAZIM SHIRAZI  
PERSIAN INSTRUCTOR TO THE BOARD OF EXAMINERS - UNIVERSITY  
LECTURER IN PERSIAN, CALCUTTA UNIVERSITY COLLEGE

*Under the supervision of*

MAJOR C. E. PEART, L.A.  
*Secretary to the Board of Examiners*

PUBLISHED BY ACHUTHY

CALCUTTA

1915

PRINTED BY B. K. DAS AT THE WELLINGTON PRINTING WORKS  
10, BALADHAR BARDHAN LANE, CALCUTTA

I. Extracts from the Diary of H. M. Nāṣiru-d'Dīn  
Shāh of Persia.

—oo—

*A Journey by Sea* (سفر دریا).

رسیدیم به بندر اوستاند - تجارت‌گاه معتبرست - کشتیهایی زیاد  
در اینجا بود - از بررکسل تا اینجا سه ساعت کمتر راه است -  
حاکم و کارگذاران اوستاند به حضور آمده تهنیت رزد گفتند - بعد  
پیاده شده از اسکله داخل کشتی اعلیحضرت پادشاه انگلیس شدیم -  
5 من بواسطه کسالت به اطاق پائین رفته قدری استراحت کرده بعد  
آمدیم بالا - از بندر اوستاند الی دورر که اول خاک انگلیس است  
پنج ساعت راه است - این دریای مانش بطوفان و موج زیاد  
معروف است - الحمد لله دریا بسیار آرام مثل کف دست بود -  
احوال احدی برهم نخورد - مثل سیاحت روی رودخانه بود -  
10 از عقب سر ما سه کشتی بردیف می آمد - در کشتی بزرگ جنگی  
زره پوش هم یکی دست راست ما و دیگری دست چپ برای احترام  
می آمدند - قدری که رفتیم کشتی دیگر آمد که دو برج و در هر برجی  
در توپ داشت - این کشتی هم آهن پوش است - گفتند زور پنج هزار  
اسب دارد - در سه تیر از توپها انداختند - بسیار صدا میکرد \*

—————

. ( سیر در ولوچ ) *A Visit to Woolwich*

امروز رفتیم بکارخانه ولوچ که جبه خانه و توپخانه و آهنگرخانه دولت انگلیس است - از منزل ما تا بانجا با کالسکه اسپي دو ساعت راه است - ولوچ جای بسیار معتبرست و سربازخانه‌ی سواره و پیاده دولت انگلیس همه در آنجاست - کنار رودخانه تأمیز واقع است -

5 بکالسکه نشسته رانديم - تمام راه از توي شهر و آبادي ميرون - طرفين راه جمعيت زياد بود - رسيديم بکارخانه - جنرال روڊ امير توپخانه و حاتم نظامي ولوچ و ساير سرکرده‌های توپخانه و پیاده و غیره همه باستقبال آمدند - پیاده شده توي کارخانه‌جات رفتیم و گردش زیاد نمودیم - پس از آن باز سوار کالسکه شده رانديم بعمارت اول - ناهار را آنجا حاضر کرده بودند - 10 تالاریست که صاحب منصبان تربي و بحري و توپخانه آنجا ناهار ميخورند - خلاصه ناهار خوردیم و بعد از ناهار سوار اسب شده با پسرهای بادشاه و ساير صاحب منصبان رفتیم بصحرائی که چمن بود برای مشق توپخانه - هفتاد عراده توپ بزرگ و کوچک بود - از قرارنکه گفتند ابري توپخانه تازه از هندوستان آمده است - توپچيها و صاحب منصبان 15 خوش لباس بودند - توپهای انگلیس مثل قدیم است از دهن با سنبه پر مي شود - مثل توپ کروي از عقب پر نمي شود - توپخانه و سواره و پیاده از حضور گذشته بعد دوباره يورتمه آمدند - بعد دران دوران آمدند - مشق شلیک کردند \*

( تعریف دسته تلمبه ) *Description of a Fire Brigade*

امروز تلمبه‌چیان انگلیس آمده در باغ جلو عمارت مشق کردند - نردبانها گذاشته بخيال اينكه عمارت مرتبه بالا آتش گرفته است بچابكي و جلدی تمام از نردبان بالا رفته مردم سوخته : نيم سوخته و سالم را بدوش كشيده پائين آوردند - بعضی ديگر را طناب بكمرشان بسته بزعين فرود آوردند - برای استخلاص مردم اختراع خوبی كرده اند اما 5 تعجب درين است كه از يكطرف اين نوع اختراعات و اهماعات برای استخلاص انسان از مرگ ميكنند از طرف ديگر در قورخانهها و جبدخانهها و كارخانههای رلويچ انگليس و كروب المان اختراعات تازه از توپ و تفنگ و گلوله و غيره برای زودتر و بيشتر كشتن جنس انسان ميكنند - و هر كس اختراعش بهتر و زودتر انسانرا تلف ميكد افتخارها مي نمايند 10 و نشانها ميگيرند :

( سير در شربورغ ) *Visit to Cherbourg*

امروز بايد برويم پاریس - صبح زود از خواب برخاسته سوار قايق شده رانديم برای ساحل - بسيار هوا سرد بود - رسيديم به اسكله - طاق نصرت خيلى قشنگ از سنگ و بوته و دستهای گل و چهل چراغ و غيره 15 و انواع نقشها با اسلحه از قبيل طيانچه و تفنگ و سر نيزه ساخته بودند - جمعيت زيادي از صاحب منصبان نظامي بري و بحري

و حکومتی را ارباب قلم و غیره صف کشیده بودند - حاکم مانش همه را معرفی می نمود - منجم احوال پرسی میکردم - تا رسیدیم بکالسکپایی راه آهن سوار شده رانندیم - زن و مرد فرانسه کم جثه و لاغر اندام هستند - مثل اهالی روس و آلمان و انگلیس نیستند - شباهت شان به اهالی مشرق زمین بیشتر است - قلعه شربورخ خیلی مستحکم است - 5 از طرف دریا برج و باستیانهایی محکم و از سمت خشکی هم قلعه و خندق عریض دارد که همیشه پر آب است - گرفتن این شهر بغلبه بسیار مشکل است - شهرش چندان بزرگ نیست - متجاوز از سی و هفت هزار نفر جمعیت دارد - بندرگاه خوبیست - ابتدای این قلعه از عهد ناپلئون اول است و در زمان ناپلئون سوم تمام شده \*

10

### *A Military Review* ( سان نظامی ) .

امروز بانفاق اعلیحضرت امپراطور روس بمیدان مشق بجهت دیدن سان قشون رفتیم - متجاوز از بیست هزار نفر قشون سواره و پیاده ایستاده بودند - تماشایی زیاد از زن و مرد در اطراف میدان بودند - چادری بطرز آفتاب گردان یکسمت میدان زده و زنجه نواب و بیعهد و سفرای دول خارجه و شاهزادگان ما در آنجا بودند - بعد از آنکه با اعلیحضرت امپراطور از جمیع صفوف سواره و پیاده گذشتیم نزدیک آن چادر آمده سواره ایستادیم - قشون از جلو ما دفیله کردند - اوج

15

سلام نظامی داده بیدرها برای تعظیم و احترام میخواستند - سیصد عراده توپ هم بود که با سبها بسته بودند - در نفر شپیروچی سواره هم پشت سر امپراطور بود که ایشان هر فرمانی میدادند شبیورچیان با شبیور بقشون میروسانند - تقریباً سه ساعت طول کشید تا همه افواج سواره و پیاده و توپخانه گذشتند - چون سان تمام شد همانطور سواره رفتیم بخانهٔ 5 پرنس ارلد مغورخ که به ناهار مهمان بودیم - خانهٔ ایشان مشرف بر آن میدان است \*

## II. Extract from Kitāb-i 'Alī (Tehrān Edition).

—00—

خداوند به آقا محمد پسر می داد که اسم او را علی گذارد - چون  
 10 همی یک پسر داشت بسیار او را دوست میداشت - این پسر در نزد  
 پدر و مادر بقدری عزیز بود که شب و روز مشغول پوستاری او بودند -  
 و دقیقه از او غافل نمیشدند تا اینکه براه افتاد - مادر او همه وقت  
 مواظب بود که علی از در خانه بیرون نرود و بجایهای خطرناک مثل  
 دی بام و لب حوض و کنار نهر آب خود را نرساند - تا بخواست خدا  
 بمواظبت پدر و مادر علی بزرگتر شد و مشغول بازی گشت - پدر و مادر 15  
 علی اسباب بازی او را در خانه مهیا نمودند - و از برای او همبازی  
 معقول زبکی آوردند که علی بواسطهٔ نداشتن همبازی و نبودن



اسباب بازی بکوپه و بازار نرد و با بچه‌های بی تربیت بازی کنند و حرف‌های بی معنی که بچه‌ها در کوچه و بازار می‌گویند یاد نگیرند - مادر از همه وقت مواظب بدن که لباس او کثیف نباشد - دست و صورتش را روزی دوسه مرتبه می‌شست که او عادت پاکیزگی نماید - و همه وقت تن و لباس خود را پاک و پاکیزه نگاه دارد - در غذای او بسیار مواظبت می‌نمود که غذاهای نامناسب نخورد و چیزهاییکه مناسب مزاج طفل نیست بار نمداد \*

علی در هفت سالگی بسیار پسرزیک با هوش با ادبی شده بود - از گفته پدر و مادر ابداً خارج نمیشد - اطاعت پدر و مادر را برخود واجب و لازم میدانست - در حضور پدر و مادر بی ادب نشست - پدر و مادر همیشه آداب نشست و برخاست مجلس را بار یاد میدادند - میگفتند اگر کسی در مجلس وارد شود که از تو بزرگتر است و شأنش از تو بالا تر فوراً از برای او تواضع کن و پیش پای او بخیز و برخود مقدم بنشان \*

یکرور علی آمد نزد پدر - عرض کرد آقا - امروز یک عرضی دارم - آقا محمد جواب داد بگو - گفت شما عکرم میفرمائید که همیشه کار خوب بکن - و هیچوقت کاری را که برای تو بد باشد عکس - بفرمائید به بینم که از برای من بهترین کارها کدام است و بدترین کارها کدام - آقا محمد گفت ای نوز چشم من - ازین سوآلی که امروز از من نمودی چشم من روشن شد و یقین دارم که اثر مادرت

هم بشنود که تو اینقدر با هوش شده که اینچور چیزها را می پرسی  
 هزار درجه برعبرانیش بتو افزوده خواهد شد - اما اینکه پرسیدی  
 کدام کار برای تو از همه کارها بهتر است - آن ادب آموختن است که اگر  
 تمام شب و روز تو صرف آموختن ادب نمائی باز کم کرده - زیرا که اثر  
 ادب آموختنی اول شرط ادب اینست که حرف بزرگتر خود را بشنوی - 5  
 و چون حرف بزرگتر خود را شنیدی البته نصیحتهای او را بگوش  
 میگیری و رفتار میکنی و صاحب کمالات می شوی - اما اینکه  
 پرسیدی کدام کار از برای تو از همه کارها بدتر است آن دروغ گفتن  
 است که اگر یک کلمه حرف دروغ بگویی مثل اینست که بدست خود  
 زخمی بر بدن خود زده باشی - پس تا میتوانی دروغ مگو که دروغ گو 10  
 دشمن خداست - پسر جان اگر همین دو مطلب را یاد بگیری  
 و رفتار کنی ترا کفایت میکند \*

علی برخاست در نهایت تردمائی رفت و فردا باز خدمت  
 پدر آمد و عرض کرد - آقا از دیروز تا بحال هرچه فکر میکنم می بینم  
 این دو کلمه فرمایش که فرمودید مثل دو دانه جواهر قیمتی است 15  
 که بمن مرحمت فرموده اید و من با خود قرار دادم که در باب تحصیل  
 ادب هرچه شما بفرمائید ابدأ تخلف نکنم و یک کلمه حرف دروغ  
 در تمام عمر خود نگویم - آقا در حق فرزند خود علی دعا کرد و گفت -  
 ای نور چشم من در امروز از من سؤالی نداری بکنی - عرض کرد  
 چرا دارم - گفت نگو - گفت آقا دلم میخواهد همه کارهای خوب 20

و بد را بشناسم - آقا جواب داد - یسر جان حالا بسیار زود است  
 همه کارهای خوب و بد را بشناسی - باید من با مادت صحبت کنم  
 و ترا بمکتب بگذارم - رفتی مکتب رفتی و درس خواندی همه کارهای  
 خوب و بد را خواهی شناخت \*

### III. Selections from Ta'limāt-i Ibtidā'ī.

(Tehrān Edition).

ایران در بر آسیا واقع شده و از همه ممالک قدیم تر و خوش  
 آب و هوا تر است - اول خاکی است در درمی زمین که بذای آبادی  
 آنجا گذاشته شد - شهری را که بعد از طوفان نوح علیه السلام مردم برای  
 خود ساختند در ایران بوده که عبارت از شهر بابل باشد - آن شهر مدتی 10  
 است که خراب شده و خرابه های آن نزدیک به کربلای معلی هنوز  
 هست - و اکثر زوار که بعنایات عالیات برای زیارت رفته اند آن خرابه ها را  
 دیده اند \*

ایران زمین دارای چندین ایالت است - و در هر ایالتی  
 چندین شهر و چندین قصبه و دهات بسیار موجود است - زبان مردم 15  
 همه این ایالتها و شهرها و قصبها مگر بعضی جاها که ترکی حرف میزنند  
 زبان فارسیست که بهترین و شیرین ترین همه زبانهای معموله آسیاست \*

در ایالت‌های ایران اول ایالت ری است و شهر طهران که شهر  
ناصری نیز میگویند پای تخت آن و مقر سلطنت اعلیحضرت همایون  
شاهنشاه ایران میباشد - اکنون نزدیک به یک کرور (یعنی پانصد هزار)  
نفر سکنی دارند \*

- ایالت دیگر فارس که در جنوب ایران واقع شده و مملکت نیز 5  
می نویسند - مرکز و مقر حکومت این ایالت شهر شیراز است بسیار  
با صفا و دلگشا - مردمش صاحب ذوق و شیخ سعدی و خواجه  
حافظ از اهل این شهر بودند - هوایش معتدل و زمینش حاصل خیز  
است - این ایالت تالاب دریای عمان و خلیج فارس امتداد دارد  
و بنادر معروف آن بوشهر و بندر عباس و بندر لنگه است \* 10
- یکی از ایالت‌های معتبر ایالت خراسان است که مملکت  
خراسان نیز مینویسند - مرکز این ایالت و مقر حکومت شهر مشهد  
مقدس است که مرقد منور حضرت علی بن موسی الرضا امام هشتم  
شیعیان در آنجا میباشد - قبل از آنکه این شهر مدفن حضرت امام رضا  
واقع شود آنرا سنا آباد میگویند - اکنون درین شهر قنواتی است که آنرا 15  
قنات سنا آباد میگویند - پیش از احداث سنا آباد مقر حکومت ایالت  
شهر طوس بوده که بواسطه تاخت و تاز مغول خراب شد - و خرابیهایش  
اکنون باقی است - حکیم فردوسی صاحب شاه نامه از اهل این  
شهر بود - سایر شهرهای خراسان سبزوار نیشابور سرخس و غیره  
میباشد

بلوچستان که زابلستان نیز میگویند مملکت و سیعی است  
 در جنوب و شرقی ایران و سرحد مابین کرمان و سند - بیشتر اهالی آنجا  
 چادر نشین اند و علاوه بر زبان فارسی مردم آنجا در میان خرد زبان  
 مخصوصی حرف میزنند که زبان بلوچی باشد و مرکز و مقر حکومت  
 5 این ایالت شهر بمپور است - این ایالت دارای چندین ولایت است  
 از قبیل موغستان و مکران و کیچ و غیره - از طرف جنوب منتهی می شود  
 به دریای عمان و بندرهای گوادر و چابهار و طیس و غیره است - رستم  
 که در شاه نامه معروف است از اهل این مملکت بود \*

ایالت عراق - این ایالت دارای چندین ولایت بزرگ و کوچک  
 10 است - یکی از ولایات بزرگ آن اصفهان است و رودخانه زابنده رود  
 درین ولایت واقع شده و بیشتر اراضی آنرا مشروب مینماید - مقر  
 حکومت شهر اصفهان میباشد و این شهر که اکنون نزدیک به سیصد هزار  
 جمعیت دارد در عهد پادشاهان صفویه پای تخت و مقر سلطنت بود -  
 دیگر ولایات معتبره این ایالت بروردن کاشان همدان نهاوند قم  
 15 قزوین و غیره میباشد - در قم مرقد انور حضرت فاطمه دختر امام  
 موسی کاظم واقع شده و بیشتر علمای شیعه در این خاک مدفون اند -  
 بعضی از شاهان صفوی مانند شاه عباس اول و شاه صفی و غیره نیز  
 در اینجا دفن شده اند \*

IV. Selections from Miftāḥu'l Adab  
(Tehrān Edition).

—oo—

حکیم لقمان

از لقمان حکیم پرسیدند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان  
باز پرسیدند ادب را از بی ادبان چگونه آموختی جواب داد هرچه  
از ایشان در نظر ناپسند آمد از کردن آن پرهیز نمودم و نصیحت  
برداشتیم \*

5

خواب

شخصی شیطان را در خواب دید ریش او را محکم گرفته یک چند  
سیلی بر روی او زد و گفت ای ملعون بجهت فریب دادن مردم  
ریش خود را دراز کرده حالا من ترا بسزا برسانم این بگفت و خواست  
که سیلی دیگر بزند ناگاه از خواب بیدار شد و ریش خود را در دست ۱۰  
خویش دیده خجسته شد و بر خود خندید \*

احمق

شخصی احمق خر خود را گم کرده بود جار میزد و شکر میگفت  
مردی بارگفت ای ساده دل خر تو گم شده است پس این چه جای  
شکر کردن است گفت ای ابله من شکر این میکنم که بر خر سرار نبودم ۱۵  
وگرنه چهار روز بود که من هم با او گم شده بودم \*

### طبابت و نقاشی

نقاشی بغربت رفته پیشه طبابت اختیار کرد اتفاقاً شخصی آشنا از وطن او بآن شهر آمده بود و او را چنین دیده گفت طبابت را بر نقاشی چه فضیلت دیدی که این را انداخته آنرا گرفتی نقاش گفت ای برادر فضیلت این پیشه آنست هر خطائیکه میکنم خاک آنرا پنهان میکند \*

### ملا و لحاف

ملاً نصر الدین شبی خوابیده بود ناگاه غوغائی در کوچه شنید فوراً از رخت خواب برخاست و لحاف بر سر کشیده از خانه بیرون شد که تا معلوم کند که باعث غوغا چیست اتفاقاً جمعی درهم افتاده بودند ملا چون نزد ایشان رفت آنان لحاف از دوش او کشیده گراختند ملا مایوس بخانه مراجعت نمود زنش پرسید چه خبر بود ملا گفت هیچ خبری نبود همه غوغا بر سر لحاف من بود گرفتند غوغا تمام شد \*

### طبيب و بیمار

15 مریضی نزد طبیبی رفت و گفت شکم من درد میکند دوا کن طبیب نبض او را گرفت و پرسید که امروز چه خورده بیمار گفت چیزی نخورده ام مگر پاره نان سوخته طبیب درائی از بغل خود در آورد و خواست که بچشم او بریزد مریض گفت درد شکم را با چشم چه نسبت دارد حکیم گفت که میخواهم اول چشم ترا معالجه کنم زیرا که اگر بینائی تو در صحت بود نان سوخته نمي خوردی \*

## تعبیر خواب

پادشاهی در خواب دید که تمام دندانه‌های او افتاده است  
 از منجمی تعبیر این خواب را پرسید منجم گفت ای پادشاه همهٔ اولاد و  
 اقارب تو از تو زود تر خواهند مرد پادشاه ازین خبر دل‌تنگ شده منجم را  
 بزدان فرستاد بعد از آن منجم دیگر را طلبیده تعبیر خواست او گفت 5  
 ای پادشاه تو از همهٔ اولاد و اقارب خود زیاد عمر خواهی کرد پادشاه فرمود  
 او را خلعت دادند کسی در آن مجلس بود گفت - \* بیت \*

بل‌بلا مژدهٔ بهار ببار \* خبر بد به بوم بازگذار

## آقا و نوکرش

آقای بنوکر خود گفت علی الصبح اگر در زاغ را در یک جا 10  
 نشسته بینی مرا خبر ده که من بر آنها نظر کنم چونکه این اتفاق شگون  
 نیک دارد القصه نوکر روزی وقت صبح در زاغ را یک جا نشسته  
 دیده آقای خود را خبر کرد آقایش چون از خانه بیرون آمد یک زاغ را  
 دید چون دیگری پریده بود خشمناک شده تازیانهٔ چند بنوکرش زد  
 و گفت ای خر یک زاغ دیدن شگون بد دارد امروز من بغضه خواهد 15  
 گذشت - اتفاقاً یکی از دوستان خواجه برای او تحفهٔ فرستاده بود  
 درین بین رسید نوکر چون این را دید گریان گفت ای آقا یک زاغ را  
 دیدی نعمت یافتی اگر در زاغ را دیده بودی آن یافتی که من  
 یافته ام \*



## شیر و ملخ

در فصل تابستان شیری از غایت حرارت در مغاره پنهان شد  
و روباهی دست بندگی بر کمر بسته در خدمتش ایستاده بود ناگاه ملخی  
از گوشه پرواز کرده و در پیدشانی شیر نشست شیر غضبناک شده از جایی  
5 خود برجست و تمام اعضای او لرزیدن گرفت روباه این حالت شیر را  
بکم جراتی ار حمل کرده گفت ای شاه شجاعت تو چگونه است جمله  
حیوانات از بیم تو چهار فرسنگ دور میگریزند اما تو از یک ملخ چنین  
هولناک شده لرزه بر اندامت افتاده است شیر در جواب او گفت ای  
احمق لرزه من از خوف نیست بلکه از خشم است که ملخی با ده  
10 حقارت خود جسارت کرده بر سرم نشسته است \*

## سگ و مردمان بخیل

عبد الرحمن جامی حکایت میکند که روزی در فصل بهار جمعی  
از دوستان بصحرا بیرون رفته بودند چون در جایی خرم مدخل ساخته  
سفره انداختیم سگی از دور ما را دیده خود را بآنجا رسانید یکی از رفیقای  
15 پاره سنگی برداشته در عرض استخوان پیش سگ انداخت سگ سگ  
را برانداخته بی توقف برگشت هر چند آواز دادیم باز نیامد متعجب  
ماندیم یکی از دوستان گفت هیچ میدانید که این سگ چه میگوید  
گفتیم نه گفت میگوید که این بدبختان از بخیلی سگ بدخوران  
از سفره ایشان چه فائده توان برد \*

## تنبيه ملا برقیان

حکایت کنند که ملا نصرالدین گوسفندی فرجه داشت روزی رفیقان او مابین خرد مشورت کردند که باید شیوه بکار بریم که گوسفندی ملا را ذبح کرده بخوریم پس دست جمع نزد ملا آمده گفتند فردا روز قیامت است ملا پرسید پس چه خواهیم کرد گفتند میخواهیم امروز بیایم رفته 5 گوسفندی ترا بکشیم تا این چند دم حیات را غنیمت شمرده بعشرت بگذرانیم ملا راضی گشت و همه متفق شده بیای رفتند و گوسفندی ملا را کشته بریان نموده خوردند بعد از ظهر هوا گرم شد همه برهنه شده در حوض آب رفتند ملا که بیرون مانده بود تمام لباس‌های ایشانرا جمع کرده آتش بآنها زد و بسوزانید چون رفقا از آب بیرون آمدند لباسها را تماماً 10 سوخته دیده ملا را سرزنش کردند که چرا چنین کردی ملا گفت ای یاران فردا قیامت است و در قیامت لباس بکار نمی آید \*

V. Selections from Akhlāq-i Ukhwat  
(Baghdād Edition).

—oo—

15 موش و گربه

روزی گربه موشی را از دور دید و بر او سلام کرد و گفت ای برادر ما چرا از همدیگر دوری میکنیم و حال آنکه نزاعی باهم نداریم و در دنیا محبت بهترین چیزهاست - موش گفت علیک السلام لکن از دور

زیرا که طبیعت من با تو مثل آب و آتش ضد یکدیگر است و سلام تو سلام  
محبت نیست چنانچه مشهور است - \* مصرع \*

گریه را با موش کی بوده است مهر مادری

### راهزن و تاجر

5 راهزنی نه مرتبه اموال تاجر را بغارت برد نوبت دهم که باز  
مشغول غارت بود تاجر گفت نه نوبت است که اموال مرا بغارت برده  
و مرا بی چیز و خرد را صاحب مال کرده باز از زحمت راه زنی خلاص  
نه شده اگر براه خدا بر روی و از در خدا بطلی تو هم مثل من خواهی بود  
دزد را کلام تاجر اثر کرد و توبه نمود و مشغول کسب حلال شد و صاحب  
10 دولت گردید پس از آن سراغ تاجر را گرفته بشکرانه نصیحتی که باز  
کرده بود در برابر اموال غارت برده باز پرداخت و باقی عمر را  
براحت بسر برد \*

### جزای احسان

مورچه میان آب نهر در افتاد و نزدیک بغرق شدن بود گفتاری  
15 که بر شاخ درختی نشسته بود او را دید و پیر کاهی که در منقارش بود  
در آب انداخت مورچه بر آن کاه برآمده از غرق خلاص شد و بر خشکی  
رسید ناگاه صیادی برآمد و با تفنگ بقصد صید گفت افتاد مورچه  
این را بدید و بتلافی احسان برآمد و خود را بتعجیل نزدیک پانی صیاد  
رسانید چرن صیاد نشانه راست کرد و خواست تیر را رها کند مورچه

بر پایش سخت گزید صیاد از جا برجست و تیر بر خطا رفت و کفتراز  
هلاک نجات یافت \*

### سلطان محمود و غلامش

سلطان محمود غزنوی غلامی داشت ایاز نام و زیاد محبتش

- 5 میکرد مقربان درگاه بر روی حسد بردند و حرکاتش را نکته گیری میکردند  
سلطان این مطلب را دریافت - روزی در حضور مقربانش گوهر  
گرانبهائی در آورد و یکان یکان را امر بشکستن نمود همه انکار کردند و گفتند  
که حیف است این گوهر شکسته شود - ایاز را امر بشکستن آن کرد ایاز  
فی الفور گوهر را شکست سلطان سبب پرسید ایاز گفت فکر کردم که این  
10 گوهر شکسته شود بهتر است از اینکه کلام سلطان بشکند - نگاه ادب ایاز  
بر تمام مقربان درگاه معلوم شد و غیبت که از او کرده بودند عذر خواستند \*

### نتیجه بیفکری

- حسن و حسین در برادر بودند پدرشان در باغ بهر کدام یک  
درخت سیب سپرد و گفت شما تربیت کنید حسین هر روز آبیاری میکرد  
و حسن بتخیالش که خرد بخود میوه میدهد ابداً بفکر درخت خود  
15 نبود در فصل پائیز پدر بتماشای باغ رفت حسین رفته و چند دانه سیب  
از درخت خود چیده پیش پدر آورد و گذاشت پدر بر صورتش بوسه زد  
و آفرین گفت حسن این را دیده برخاست و رفت که از هم از درخت  
خود سیب بیارد و لطف به یزند رفت و دید درختش خشک شده برگ  
هم ندارد مایوس و نا امید برگشت و سر خجالت بزیر افکند \*

VI. An Act from the Play of Wukalā-i  
Murāfa'at.

حکایت وکلاء مرافعة

مجلس اول

واقع میشود در خانه حاجی غفور تاجر مردم

( سکینه خانم همشیره حاجی غفور جلو پنجره ایستاده کتیر خرد گل صباح را صدا میدهد )

5 سکینه خانم — گل صباح گل صبح هری !

گل صباح — ( داخل شده ) بلی خانم چه میفرمائید ؟

سکینه خانم — گل صباح هیچ خبر داری که این بیعبا زن برادرم بسر  
من چه میآورد ؟

گل صباح — خیر خانم من از کجا خبر دارم ؟

10 سکینه خانم — نزد حاکم شرع آدم فرستاده پیغام کرده است پولهاییکه

از برادرم در پیش او امانت است بمن ندهد . با من ادعا دارد

که باید پولها بار برسد . ترا بخدا گل صباح همچو داری هم در دنیا

شدنی است ؟ من نمیدانم در پیش خدا چه گناهی کرده ام همیشه

اسباب فراهم میآید برای آنکه بخت من بسته شود :

15 گل صباح — خانم برای چه همچو خیالها را میکنی ؟ بخت تو چرا

بسته میشود ؟

- سکینه خانم — گل صباح تو خودت که خبر داری من برای عزیز بیگ،  
 بی اختیارم. بیچاره در مدت دو سال درست پیش مرحوم برادرم  
 قربان صدقه می‌رفت که مرا ببرد برادرم راضی نشد که پسر اهل ظلمه  
 است نوکر باب است. حالا که برادرم مرده اختیارم دست خودم  
 افتاده می‌خواستم پولها را بگیرم آسوده تدارک مرا بینم کام دل حاصل کنم. 5  
 این بیچیا زن برادرم از اینجا مدعی درآمده رسیدن پولرا بتاخیر  
 انداخته است. حالا باید مشغول مرافعه بشویم \*
- گل صباح — خانم مگر زن برادرت در ارث حق ندارد؟
- سکینه خانم — خیر! چه حقی دارد؟ زن عقدی نبرد که ارث ببرد.  
 اولاد هم ندارد که شریک میراث بشود. اما نمیدانم بچه مدعی 10  
 شده است \*
- گل صباح — خانم هیچ خیال مکن. انشاء الله چیزی نمیتوانند بکنند  
 نداری برای کنیزت بکن دعا کنم خدا کارهای شما را صورت بدهد  
 بزودی بازروی خود برسی \*
- سکینه خانم — دلت چه می‌خواهد؟ چه نذر می‌خواهی بکنم از برات؟ 15  
 گل صباح — نذر کن انشاء الله کارهایتان که صورت گرفت و پولترا  
 تمام و کمال گرفتی خرج عروسی مرا هم بکنی و شوهرم بدهی.  
 دیگر دل من چه می‌خواهد؟
- سکینه خانم — بسیار خوب! دعا کن نزاع ما زود تر تمام بشود ترا هم

شهر می‌دهم . حالا پاشو برو عزیز بیگ را صدا کن بیاید اینجا  
به بینم ارچه می‌گوید . حاکم شرع آدم فرستاده پیغام آورده بود که  
رکیل بگیرم بفرستم مراغه کند . حالا که من در این ولایت نیستم از  
عزیز بیگ کسی را ندارم بجای یک نفر عمه . آن هم زن است  
از دستش چه بر می‌آید ؟

گل صباح — ( بیرون رفته زرد بر می‌گردد ) خانم اینست عزیز بیگ  
خودش می‌آید \*

( زرد سینه فام پنجه را پاشان میکند و عزیز بیگ داخل اطاق می‌شود ) \*

عزیز بیگ — ( تند ) سینه خانم آخر کار مرا باینجاها رساندی !

10 سینه خانم — ( متعجب ) من بکجا رساندم ؟ مگر چه واقع شده است  
که همچو کج خلق و غضبناک شده ؟

عزیز بیگ — سینه خانم گوش کن . تو خودت میدانی که من در سال  
است از مکتب بیرون آمده ام بدرد عشق تو گرفتار شده نتوانسته ام  
از خانه پا بیرون بگذارم . هر قدر بخواهم بمن ستم کرده بحدائی  
ما تلاش میکرد من همان قدرها پاداری نموده جور او را عیب شده  
15 روز بروز بر محبت من می‌افزود و باین ابعاد که وصال تو بمن عیب  
خواهد شد همه جور رجفاهای صبر میکردم . اکنون که بمن وصال  
نزدیک شده خیالم را خوش کرده طوری آرام گرفته بودم در معلوم  
میشود که میخواهند مرا بدبخت کنند \*

سکینه خانم — چه میگوئی ؟ واضح تر بگو به بیدم مطلبیست چه چیز

است ؟ من نه نمی فهمم \*

عزیز بیگ — چرا نمی فهمی ؟ عگر خودت خبر نداری ؟ دیروز

آقا حسن تاجر را با زن کدخدا و زن ملا باقر از

عمدات فرستاده خواستگاری ترا کرده اند . همه هم قول داده است \*

5

سکینه خانم — روزی ! همه ام حرف بیدردی رده باشد آنکه

بشنود می است ؟

عزیز بیگ — خیر بیدخدا من هرگز باین حرفها دیگر ساکت نمیشوم .

با باید همین حالا بفروشی عمدهات را صدا المی همچو که بگوش خود

باشوم میگوئی که تو زن آقا حسن نخواهی شد یا اینکه من داند

10

امروز بکشان آقا حسن که به بیدم . هرچه ادا داد ! حسن پدله در

چه باز است ! خواهد باشد یا تویی کفش من بکند اسم نامزد

عرا بدی و با سر را من بداید . بخدا که حالا میروم با همین قهقهه

روندش را در می آورم \*

سکینه خانم — خدای خوب ! من الآن عیفرستم همه ام را صدا دند

15

بداید اینجا می روم "من هرگز زن آقا حسن نمیشوم و نخواهم شد."

وقتی که همه ام آهسته تو در بآن اطاق را ایست و بگوش خود

بشنود . کل صباح !

دل صباح — بلی \*



سکینه خانم — گل صبح بر عمه ام را صدا کن بیاید اینجا \*

( گل صبح می‌درد ) خوب ! حالا بگو به بینم که او را وکیل تعیین نکنیم \*

عزیز بیگ — از برای چه ؟

سکینه خانم — وای ! باز می‌گیرید از برای چه ! عمو نشنیدید زن برادر

5 مدعی ارث شده می‌خواهد با من عرافه کند ؟

عزیز بیگ — بلی شنیده ام . اما حالا عقل درستی سر ندست .

عمه ات بیاید برود بعد من وکیل پیدا میکنم .

( در این حال صدای پای می‌آید . عزیز بیگ می‌درد باو طاق دیگر . او عمه را صدا می‌زند )

داخل می‌شود )

10 سکینه خانم — عمه جان سلام !

رسیده — علیک السلام سکینه ! چه می‌کنی ؟ احوالات خوب است ؟

سکینه خانم — از کجا که خوب است ! عمه من ای بنو این دلم مرا باقا حسن شوهر نکنی ؟ من حالا دینار نه پدر دارم نه برادر

خودم وکیل خودم هستم .

15 زبده — خجالت بخش ! خجالت بخش ! بنو چه ؟ برای تو شوهر

لایم است بهتره می‌دهند تو هم می‌زنی . دخترها را رسیده

نیست پدرش بزرگوار همه چو حرف بزند . قیامت دارن از ما !

حیف است !

سکینه خانم — خیر ! البته حرف می‌زنم ! دیگر اختیار خودم را که از

دست نمی‌دهم . هیچکس نمی‌تواند مرا بشوهر بدهد .

زبیده — بچشم ! مگر شوهر نخواهی کرد ؟

سکینه خانم — نه خیر نمیخواهم شوهر کنم !

زبیده — ( بدم خند ) خیلی کسها مثل شما نه خیر گفتند اما آخر باز کردند \*

5 سکینه خانم — عمه بخدا شوخی نمیکنم . من و آقا حسن محال است آلمان یکجواب برود . بالمره از این خیالها بیفت \*

زبیده — نمیشود دختر برادر عزیزم . آدمهای معتبر ولایت را با ما دشمن میکنی \*

سکینه خانم — بچشم نه دشمن بشوند ! من از رؤیت آقا حسن بدم میآید - اگر به بینم زهره ترک میشوم \*

10

زبیده — چرا ؟

سکینه خانم — آدم نادرستی است \*

زبیده — نادرست است بدیگران برای ما خیلی خوب است . در تجارت سر رشته دارد دولت زیاد دارد پول پیدا کن است با همه

15 معتبران ولایت خویش و قومی و آشنائی دارد . دیگر بهتر از این شوهر از کجا پیدا خواهی کرد ؟

سکینه خانم — اگر آقا حسن سر تا پای مرا جواهر بریزد من زن او نخواهم شد . بر بگو از این خیال بیفتد \*

زبیده — همچو کاری دیگر هرگز نخواهد شد . تو چه تاره که بترانی از

20 حرف من در برزی . مردمی همه زنهای متشخص ولایت را نزد من

فرستاده بود . من بچه که نیستم عقلم قبول کرد مصلحت ترا در آن دیدم قول دادم . حالا میخواهی مرا عیان مردم خفت بدی ؟ من هم آخر بقدر خودم اسم و رسم دارم آبرو دارم آدمی بودم \* سکینه خانم — برای اینکه با اسم و آبروی تو ضرر نخورم من باید تا عمر دارم خودم را سیاه روز کنم ! تکلیف گرایی میکنی بمن عمه . بخدا اگر بخواند همه عالم خراب بشود من باقا حسن نخواهم رفت نخواهم رفت . من گفتم . شما خودتان باز حالی بکنید از این خیال بیفتد . اگر نه خودم صدایش میکنم هزار تا هم فحش برباش میگویم . از سگ بی آبرو ترش میکنم راهش مبادانم \*

10 زیاده — ( در دستی روی خود را خراشده ) راه ! راه ! خدا ! زای !

زمانه برگشته است ! دخترهای این زمان ذره شرم و حیا در روی شان نمانده است ! سکینه من مثل نو دختری چشم سفید ندیده ام . ما هم یک وقتی دختر بودیم بزرگ داشتیم از شرم و حیا نمیتوانستیم پیش روی بزرگهای مان سر بلند کنیم . از بی آبرویی شماهاست که طاعون رویا از ولایت تم نمی شود \*

15

سکینه خانم — خیر زبا و طاعون از نادرستی مبدان حرامزاده است . پدر نامردی اسم شصت هزار تومان شایب بخاطر آن بی عین باید شده بدخواستن من طالب میشد . اندر ده از راه عیال و صحبت ده نمیتواند مرا بدد . اگر او مرا عیبخواست چرا در زندگی برانرم یک کلمه دهن باز نمیکرد حرفی نمیزد ؟

20

زبیده — زندگی برادرت شاید در فکر زن بودن نبود . نقل شصت  
 هزار تومان را خوب بخاطرم آوردی . هیچ می فهمی که اگر  
 باقا حسن شهر نکني شصت هزار تومان هم سرخت خواهد کرد ؟  
 سکینه خانم — چرا سرخت خواهد کرد ؟ دلیلش چه چیز است ؟

5 زبیده — هم چرا ؟ آن هم میروند با زن برادرت دست بیک می کند  
 خویش و قومهاش هم بحرف ارقوت میدهند تصدیق مینمایند  
 حق ترا گم میکنند . دلیلش اینست . دلیلش طمع کاری و شیطان  
 خیالی مردم که فکر ذکر شان خوردن مال صغیر و کبیر است .  
 تو از کجا خبر داری ؟ دلیل را که گوش میدهد ؟

10 سکینه خانم — بسیار خوب ! بگذار گم بکنند گوش ندهند . نفهمیدیم  
 یک زن میغه چه طور میتواند بارت من شریک شود . گویا که دیگر  
 در ولایت حق و حساب نیست هرکه هرچه بکند دل بخواه است !  
 زبیده — آ بچه ام از حيله مردم هرگز میتوان سر در کرد ؟ زن حاجي رحيم  
 در دولت حاجي رحيم چه حق داشت ؟ درازده هزار تومان نقد  
 15 و یک حمام از پسرش آقا رضا گرفتند بزنکه دادند . وکیلش با حيله  
 بیله هبه نامه درست کرد بیرون آورد که حاجي در زندگی خود  
 درازده هزار تومان نقد و یک حمام بزنش هبه کرده است .  
 پنج ریش نفر هم در این باب شهادت دادند . از بیچاره آقا رضا بداد  
 و فریاد پرلها و حمام را گرفتند بزنکه دادند . و حال آنکه همه اهل  
 20 شهر معلوم شد که این عمل حيله بوده است . تو مگر از آقا رضا

پُررُز تری که هرگز دادرش بجائی نرسید ؟ از حیلۀ واکامی شیطان  
خیال مملکت غافلیم . هیچ کسی میتواند از عملهای اینها سر  
در ببرد بفهمد که چه میکنند چه میگویند ؟ مگر من بمیل خاطر  
قول دادم می بینم چاره نیست میگویم باز بخوشی کنار بیدانیم  
5 بهتر است \*

سکینه خانم — اگر حق من همه از بیخ سوخت شود باز هم باقا حسن  
شهر نخواهم کرد . برو حالیش کن بگو دختره راضی نمیشود \*

زبیده — سکینه این حرفها را نزن . من خیال ترا فهمیده ام . مقصود تو  
اینست بروی زن عزیز بیگ بشری خون ما را بخون اهل ظلمه  
10 بیامیزی اهل ظلمه را بیباری سر خانه ما بنشانی روح همه  
مردهای ما را از خانواده ما بیزار کنی برای خردت نفرین کننده  
بسازی . هرگز همچو کاری تا امروز در خانواده ما دیده نشد . دختره  
تاجر مؤمن متقی کجا زن اهل ظلمه شدن کجا !

سکینه خانم — از کجا بشما معلوم شد من بعزیز بیگ شوهر خواهم کرد ؟  
15 نه بار شوهر میخواهم بکنم و نه بدیگری . خانه خودم خواهم نشست  
تو یا شو برو سفارش مرا باقا حسن برسان \*

زبیده — تو بچه دختر عقلات نمیرسد خیر خودت را نمیدانی . من  
هرگز دیگر پیش او نخواهم رفت و این حرفها را هم بار نخواهم گفت  
که دختر رضا نمیدهد . من ترا دادم و رفت . دیگر زیاد حرف نزن

20 خردت را خسته مکن ( یا بشود راه منانند مجرود ) \*

سکینه خانم — ( دل سرخه ) ای رای خدا! این چه میگوید ؟

( ربیده از در بیرون رفته دور میشود . عزیز بیگ از اطلاق بیرون آمده )

عزیز بیگ — حالا دیدی اضطراب من بجا بود یا نه ؟ من میروم \*

سکینه خانم — بجا ؟

عزیز بیگ — میروم آن پدر نامرد آقا حسن را بسزاش برسانم . دیگر 5

طاقت ندارم \*

سکینه خانم — ترچه کار داری ؟ نرو ! را ایست ! از دستت خطا

در میآید . من خردم حالا آدم میفرستم آن پدر نامرد را صدا کند

بیآید اینجا . خردم میگویم از این خیال بیفتد . گل صبح !

( گل صبح حاضر میشود ) گل صبح برز پیش آقا حسن تاجر در خلوت 10

بگو ” یک ضعیفه برای کار بسیار لازمی ترا خواسته است .“

اما اسم را برز نده ( گل صبح میرود . بعد روز میکند بعزیز بیگ ) عزیز بیگ

بخدا که هنوز بچه از دهنش بوی شیر میآید . برز آینه نگاه کن

به بین از خشم چشمهات را خون گرفته است . چرا اینقدر کم حوصله ؟

این پدر نامرد که مرا بزور نخواهد برد \* 15

عزیز بیگ — حرفهای شما راست است اما چه فائده که دل من آرام

نمیگیرد \*

( در بنحوال صدای پا میآید . عزیز بیگ مبرود اطلاق دیگر . سکینه خانم چادر سر کرده

روش را میگیرد می نشیند . گل صبح و آقا حسن داخل میشوند )

سکینه خانم — ( آهسته ) علیکم السلام ! آقا حسن برادر میشناسی  
من کیم ؟

آقا حسن — خیر خانم نمیشناسم \*

سکینه خانم — آقا حسن من سکینه خواهر حاجی غفورم . بشناس \*

5 آقا حسن — ( متعجب ) بلی خانم شناختم فرمایشت را بفروما من  
بندۀ تو ام غلام تو ام نوکرتم چاکرتم \*

سکینه خانم — خیر آقا حسن تو نه بندۀ من باش نه غلام من . او برادر  
دنیا و آخرت من باش از من دست بردار . من ترا برای هدیه  
مطلب خواستم سخن من برای شما این بود \*

10 آقا حسن — ( متعجب شده ) خانم چرا مرا ببندی قبول نمیکنی ؟  
از من چه خطائی سرزده است ؟

سکینه خانم — هیچ خطائی سرزده است . سخن آشکار بهتر است .  
شنیده ام تو پیش عمه ام خواستگار فرستاده از بابت من . از هم  
عبث راضی شده بشما قول داده است . اما عزیز من بتو میگویم  
15 من هرگز اهل این دار نیستم از این خیال بیفت . بعد از این  
دیگر اسم مرا بزبان نیآورد و این حرفها را نزن \*

آقا حسن — خانم چه میشود که دلیلت را بفروم ؟ بفهم ده چرا من  
تایید خدمت شما نیستم ؟

سکینه خانم — دلیلت بیش خردم است . حرف من همین است  
20 که از من دست بردار \*

آقا حسن — خانم آخر چه تقصیری از من صادر شده است که مرا از خردتان دور میکنند ؟

سکینه خانم — برادر هیچ تقصیری صادر نشده است . امروز من وکیل خرد هستم دلم نمیخواهد با تو همخوابه بشوم . دوستت نمیدارم .

خواهش دل بزرز نیست \*

آقا حسن — خانم این جرف برای تو خیلی ضررها وارد میکند . همچو نفرمائید \*

سکینه خانم — میدانم چه میخواهی بگویی . هرچه میتوانی بکن هرچه از دستت برمیآید کوتاهی نکنی کوتاهی بکنی نامردی !

آقا حسن — بعد خردت پشیمان میشوی ها ! یک فکر بکن به بدن که چه حرفها بمن میفرمائی \*

سکینه خانم — من فکرهام را کرده ام دیگر جای فکری از برام نمانده است . برو هرچه میتوانی بکن نکنی از تو کمتر کسی نیست !

آقا حسن — ( دلنگ شده ) خوب ! بازئی سر تو بیآورم که در همه داستانشا

گفته شود عزه اش تا روز مرگ از کامت بیرون نرود ( پامیشود )

سکینه خانم — برو برو ! هرکه از تو بترسد از تو کمتر است . هرچه

از دستت برمیآید در باره من کوتاهی نکن ! چه حرفها میزنند

خیال میکند کسی از او بترسد ؟ ( آقا حسن میرود عزنز یک میآید ) \*

سکینه خانم — ده ! بیا حالا فکری بکن به بینم که را وکیل بکنیم .

یک دشمن دیگر هم که برای خودمان تراشیدیم \*



عزیز بیگ — از این قسم دشمنها صد تا باشد | صد تا کلاغ را یک سنگ  
بس است . آآن یا میشوم میروم تفصیل احوال را همگی بشاهزاده  
حالی میکنم خودشان تدبیر این کار را بکنند \*

سکینه خانم — شاهزاده که مانع مرافعه نخواهد شد . در هر صورت ما  
5 باید وکیلانرا داشته باشیم \*

عزیز بیگ — شاهزاده مانع مرافعه نمیشود اما شر حیلۀ مثل آقا حسن را  
دفع میتوانند کرد . باید مطلب را بشاهزاده معلوم بکنم . پدرم  
خیلی بار خدمت کرده است خاطر مرا میخواهد . وعده کرده است  
مرا سرشغلی بگذارند وظیفه قرار بدهد نیولات پدرم را هم بمن  
10 واگذار نماید \*

سکینه خانم — صلاح اینست اول وکیل بگیریم بعد تفصیل احوال را  
بشاهزاده معلوم بکنیم او هم حکم بحق کند \*

عزیز بیگ — بسیار خوب ! که را میخواهی وکیل کنیم ؟ ( در دهان  
دل صباغ داخل اوراق شده ) \*

15 گل صباغ — مرده دم در ایستاد میگوید " امر راجبی بود میخواستم  
به سکینه خانم حرف بزنم . کسی دارید نه مابین ما واسطه شود  
حرف بزنیم ؟ "

صباغ خانم — خوب شد نه عزیز بیگ اینجا است . برو صدایش در  
تأدد به بیغم به میدوید ( دل صباغ درود ) \*

20 عزیز بیگ — هراک اینجا بآید باید مرا پیش تر به بوند \*

سکینه خانم — چه میدانند تر که هستی ؟ خیال میکنند که قوم نزدیک

مذنی ( آقا کریم <sup>۱</sup> داخل معبد خانم چادر سر میکشد ) ■

آقا کریم — سلام علیکم !

عزیز بیگ — علیک السلام ! بسم الله بفرمائید بنشینید خوش آمدید \*

آقا کریم — ( در پائین نشسته مقعد عربز بگ میشود ) مخدوم اسم شریف را 5  
بفرمائید \*

عزیز بیگ — اسم من عزیز بیگ است \*

آقا کریم — مبارک اسمی است . عزیز بیگ من با شما حرف میزنم  
سکینه خانم هم گوش کند ؟

عزیز بیگ — بفرمائید با خود سکینه خانم هم میتوانی حرف بزنی . 10  
از را مثل سایر دخترها تصور نکن . خودش هم حراف است  
از جواب دادن عاجز نیست \*

آقا کریم — والله بسیار کار بهائی میکند . عزیز بیگ معلوم شما بوده  
باشد که مرا آقا کریم دلال باشی میگویند . من با مرحوم حاجی غفور

خیلی دوست بودم . حالا از برای یک کاری پدش آقا مردان 15  
پسر حلوائی بودم . غفلتاً آقا حسن تاجر پیدا شد سلام کرد نشست  
گفت " آقا مردان شنیدم وکیل زینب زن حاجی غفور توئی . در این  
عمل من هم بکار شما بر میآیم حرف محرمانه هم دارم میخواهم

۱. آقا کریم دلال باشی .

۲. آقا مردان وکیل مرافعه .

بشما بزنم . ” من دیدم که آنها حرف خلوتی خواهند زد بیدون  
آمدن ولی دانستم که تدبیر شان برای عداوت سکینه خانم است .  
معص نمک خوارگی که با حاجی غفرز داشتم آمدم سکنینه خانم را از  
خیال آنها خبردار کنم \*

5 سکینه خانم — خیلی خیلی راضی شدم آقا کریم حق آشنائی را  
فراموش نکردی در همچو وقتی خواهر درست قدیمی را داد آفر  
شدی \*

آقا کریم — البته خانم دوستی برای همچو روزها خوب است . چون  
این آقا مردان از آن کهنه تولکهای حرامزاده ایست نه نقشش  
10 در مابین زمین و آسمان هم نمیرسد من او را خوب میشناسم .  
بر خود واجب دانستم که پیش از رقت در دوسنی شما را  
از حیلۀ او خبردار کنم و اگر نه کار از موقع که گذشت بعد دیگر جاره  
پیدا نمیشود \*

سکینه خانم — آقا مردان بمن چه میتواند بکند آقا کریم ؟  
15 آقا کریم — چه میتواند بکند ؟ شنیدم که وکیل زن برادرت شده از طرف  
او با شما مرافعه خواهد کرد . در این کارها خیلی ماهر و عیار است  
شما نمیتوانید مقابل او حرف بزنید با او برابری کردن خیلی کار  
مشکلی است \*

سکینه خانم — در مرافعه چه میتواند کرد ؟ برادرم اولاد ندارد وارث پولش  
20 بشود . زن صبغه هم نمیتواند ادعای وارثی بکند . در همچو عمل

راضعی آقا مردان یا دیگری چه دشمنی و چه ضرری میتواند  
بمن برساند ؟

آقا کریم — در همچو کارها تجربه شما بسیار کمتر است . آقا مردان هرچه  
بخواهد بکند راهش را پیدا میکند . در مقابل او غفلت نباید کرد \*

5 سکینه خانم — چه طور بکنیم که غفلت نکرده باشیم ؟

آقا کریم — مثلاً رکیل خودتانرا بمن بشناسانید به دادم کیست  
به بینمش از بعضی حیلله‌های آقا مردان آگاهی بدهمش . هوشیار  
میشود غفلت نمی کند \*

سکینه خانم — هنوز هیچ رکیل ما معلوم نیست -

10 آقا کریم — چه طور معلوم نیست ! مگر برای این کار رکیل معین  
نکرده اید ؟

سکینه خانم — خیر نمیدانیم که را رکیل کنیم . خودمان هم درین  
خیال ایم \*

عزیزبیگ — راستی آقا کریم کسی را سراغ داری نشان بدهی ما هم  
15 او را رکیل کنیم ؟

آقا کریم — خیر همچو آدمی که حریف آقا مردان بشود سراغ ندارم .  
من همچو میدانستم شما رکیل‌تانرا حاضر دارید \*

عزیزبیگ — خیر حاضر نداریم فکر میکردیم که آدم کاملی پیدا کنیم  
رکیش نمائیم . تو هم فکر کن به بین کسی بخاطرت میرسد ؟

20 آقا کریم — نه ! آدم کاملی که بنظر نمی آید ، آدم خیلی است

اما حریف آقا مردان نمیتواند بشود . آره ! یکنی خاطرم آمد از  
راضی بشود چون که مدت‌بست از رکیلی دست کشیده است .  
حریف آقا مردان از عین‌تواند بشود و بس \*

سکینه خانم — کیست ؟

آقا کریم — آقا سلمان پسر الکچی . اگر راضی بشود از را ریل کنید \*

سکینه خانم — از را که میتواند به بیند حرف بزند ؟

آقا کریم — آدم غیر لازم نیست . خانم صداش کنید همین جا خودتان  
حرف بزنید . میشود که نفس خودتان باز ابر بکند راضی بشود .  
نفس طائفه آنائیه تأثیر دیگر دارد \*

10 سکینه خانم — پس آقا کریم نمیشود خودتان از را به بینی روانه اش

کنی بیاید اینجا ؟

آقا کریم — خیر خانم در سربیک کار جزوی از او فهم . آدم دیگر  
روانه کن بیارد \*

سکینه خانم — پس شما چه طور بعضی چیزها را بار تعلیم خواهید کرد ؟

15 آقا کریم — رکیلی دیگر میشد تعلیم من لازم بود اما برای آقا سلمان

لازم نیست . از خودش پاپوش برای شیطان میدوزد . اگرچه

من از او خوش دلی ندارم اما هوش را منکر نمیتوان شد . ناش

نار شما بخوبی بگذرد !

عزیز بید — من خودم الآن میرزم صداش میکنم

آقا کریم — خانم خدا حافظ !

سکینه خانم — خوش آمدی آقا کریم . من هرگز خویی شما را فراموش  
نخواهم کرد ( هر دو میروند ) گل صباح ! آنجا تشک بیداز پشتمی  
هم ررش بگذار \*

5 ( گل صباح زرد تشک را انداخته پشتمی را میگذارد که صدای پای از حباط میآید .  
عزیز بیگ و آقا سلمان داخل میشوند . سکینه خانم بالا نشسته . چهارش هم گل صباح  
بر پا ایستاده است ) \*

آقا سلمان — سلام علیک !

سکینه خانم — علیک السلام ! آقا سلمان خوش آمدی صفا آوردی  
بفرما بنشین ( اشاره بروی تشک میکند . آقا سلمان می نشیند . پائس دستش  
10 هم عزیز بیگ می نشیند ) \*

سکینه خانم — ( صدای حزن ) آقا سلمان من خواهر حاجی غفورم .  
امید دارم مرا بدختری قبول کرده درین روز تنگ اعانت خود را  
از من مضایقه نکنی \*

15 آقا سلمان — خانم فرمایش کن به بینم مطلب چه چیز است \*

سکینه خانم — آقا سلمان خودتان میدانید که هفت و هشت ماه قبل  
از ربائی تمام مردم گریخته متفرق شده بودند . حاجی غفور مرد  
با توکل بود میگفت " من جائی نخواهم رفت " اما برای احتیاط  
شصت هزار تومان پول موجود میان صندوقها با ثبوت و شاهد بود  
20 بخانه حاکم شرع سپرد که " اگر احياناً بمیرم بعد بوارث شرعی من  
بده . " ، هاکم شرع همان مبلغ را برداشته مثل سایر مردم از شهر

بدرود رفت . همسایه‌های ما هم همه رفته بودند . من و برادرم با یک زن صیغه در خانه ماندیم . اتفاقاً برادرم ناخوش شد . کسی هم در شهر نبود . مگر یک دسته سرباز از جانب دیوان گذاشته بودند خانهای مردم را محافظت کنند . مردها را بقبرستان ببرند . آن روز چهار تا سرباز خانه ما آمدند . برادرم بآنها گفت "من عی میوم غبر ازین همشیره ام در دنیا وارثی ندارم . بعد از مردن من مرا بقبرستان نقل کنید . " برادرم برحمت خدا رفت حالا زن برادره که صیغه است هیچ ارث بار نمیرسد . میبخواهد وارث برادر من شود . بامن بمرافعه را ایستد . آقا مردان پسر حلوائی وکیل از شده است . توقع دارم زحمت قبول کرده تو هم در این خصوص از جانب من وکیل باش \*

5

10

آقا سلمان — سکینه خانم من از وکیل دست کشیده ام دیگر وکیل کسی نمیشوم \*

سکینه خانم — آقا سلمان این کار طولی ندارد زود تمام میشود . جزئی بمرافعه دارد اگر شاهد هم لازم بشود از زبان برادرم آن سربازهاست میتوانی بشهادت ببری . توقع دارم برای خاطر من این کار مرا گردن بگیری \*

15

آقا سلمان — اسم و جای سربازها را خودتان میدانید ؟  
سکینه خانم — بلی عزیز بیگ اسم و مکان آنها را زدی کاغذ نوشته بشما

- آقا سلمان — حالا که توقع میکنید قبول میکنم بشرطی که طول نداشته باشد و الا اگر طولانی باشد بسیار معطل شدن ممکن نمی شود \*
- سکینه خانم — خیر یک روز کار دارد . آقا سلمان برای زحمت این یک در روزها هم پانصد تومان حق النفس بشما میدهم \*
- 5 آقا سلمان — بی آن هم میشون خانم . من محض خاطر شما بود باین کار اقدام میکنم از سر طمع نیست \*
- سکینه خانم — خورم میدانم آقا سلمان . من هم این مبلغ را خرج جیب بچه ها بتر میدهم \*
- آقا سلمان — خانم دیگر مرا مرخص بفرمائید بروم سربازها را به بینم احوال ببرم که وقت مرافعه شهادت شان را ادا کنند . و شما هم 10 و کالت نامه باسم من بنویساید بدهید بیاورند \*
- سکینه خانم — خیلی خوب حاضر میکنم میفرستم . اما آقا سلمان میگویند آقا مردان آدم بسیار معیل است از حيله های او غفلت نکنی \*
- آقا سلمان — خاطرت جمع باشد حيله های او بمن کارگر نمیشود . عزیز بیگ اسم و جای سربازها را بنویس برای من بفرست \*
- 15 عزیز بیگ — بسیار خوب . تا یک ساعت دیگر میرسد ( آقا سلمان برخاسته میرود . عزیز دگ و سکینه خانم میمانند ) \*
- عزیز بیگ — من هم یا شوم بروم احوالات را بشاهزاده حالی کنم \*
- سکینه خانم — بنشین . اسم و جای سربازها را بنویس برای آقا سلمان بفرست بعد برو ( عزیز بیگ می نشیند بنویسد ) \*



## VII. Selections from Tārīkh-i Irān.

—(10)—

## سلسلهٔ صفویه

—(11)—

## بنیان سلسلهٔ صفویه

در اواخر سلسلهٔ تیموریان وضع دولت ایران بهرچ زمرج  
 میگذشت و شخصی با قدرت نبود که بتواند آنرا حفظ نماید هر قطعه  
 5 از آن گرفتار چنگال قبیلهٔ بود تا آنکه صفویه ظهور کرده و دولت ایران  
 باز پس از قرنهای روی بنیان صغیعی قرار گرفت - بنایی این سلسله  
 شاه اسمعیل از اخلاف شیخ صفی الدین است که از بزرگان اهل  
 تصرف بوده \*

در زمانیکه شاه اسماعیل طفل بود پدرش سلطان حیدر در جنگ  
 10 با شیراز شاه کشته شد و چون شاه اسمعیل بسن رشد رسید  
 بخون خواهی پدر رفت و شیراز شاه را مغلوب نمود - شاه اسمعیل  
 رفته رفته در مدت شش هفت سال دست اجانب را بکلی از ایران  
 کوتاه کرد ابتداءً آذربایجان گرفت و شهر تبریز را بیی تخت خویش  
 قرار داد و دین اسلام را که قدری ضعیف شده بود قوی گردانید -  
 15 عثمانیها ازین پیشرفت شاه اسمعیل خوشوقت نبودند و در تدارک  
 جلوگیری بر آمده سلطان عثمانی که درین زمان سلطان سلیم نام داشت  
 به آذربایجان آمد و در چالداران جنگ سختی واقع شد که شاه اسمعیل  
 شکست خورد و ده سال پس از این واقعه در سنه ۹۳۰ درگذشت \*

### شاه طهماسب

زمانیکه شاه اسمعیل<sup>۱</sup> ازین جهان رفت شاه طهماسب پسرش طفل بود بزرگان ترک وقت را غنیمت شمرده هریک میخواست ریاستی پیدا کند و با یکدیگر در زد و خورد بودند تا آنکه شاه طهماسب به حد بلوغ رسیده سلطنت را بر عهده گرفت و قزویں را پای تخت 5 خود قرار داد \*

شاه طهماسب عمده وقت خود را در دفاع عثمانیها و ازبکان صرف نمود مکرر این طایفه از سلطان ایران و سرکردگان او شکست خوردند و همچنین سلیمان خان سلطان عثمانی چند دفعه بایران آمد ولی نتیجه برای او حاصل نشد و عاقبت با پادشاه ایران صلح کرد - 10 خلاصه شاه طهماسب پس از پنجاه سال سلطنت به نیکنامی درگذشت \*

### شاه عباس بزرگ

پس از شاه طهماسب دو پسر او شاه اسمعیل<sup>۲</sup> ثانی و سلطان محمد مدت کمی سلطنت کردند در زمان آنها وضع دولت ایران معشوش تر گردیده و از اطراف نیز بنای دست اندازی را گذاشتند 15 ولی شاه عباس پسر سلطان محمد چون این اغتشاش را مشاهده کرد بقزویں آمد و پس از تصرف آنجا به تخت سلطنت جلوس نمود \*

شاه عباس یکی از سلاطین بزرگ ایران محسوب میشود و فرنگیها او را لقب کبیر داده اند و الحق سزاوار این لقب بوده است زیرا که دولت

ایران را با انتهای ترقی و سر بلندی رسانیده است - شاه عباس پس از  
 انتظام داخله و سرکشی سرکشان متوجه بلاد دیگر گردید - ابتداء خراسان را  
 از غارت ازبکان خلاص نمود و بعضی شهرهای دیگر مثل مازندران  
گیلان و لرستان را که بخيال خودسري افتاده بودند مطيع نمود پس  
 ازین نظم داخله خواست عثمانیها را که از اول دولت صفویه هر زمان  
 اسباب زحمت فراهم آورده و بعضی ولایات غربی را نیز تصرف نموده بودند  
 گوشمالی دهد - بنابراین در سنه ۱۰۱۲ شروع بکار نمود و در آذربایجان  
 نزدیکی تبریز جنگ سختی بین شاه عباس و عساکر دولت عثمانی  
 واقع شد شاه ایران با وجودیکه عدد قشونش کمتر از طرف مقابل بود  
 ۱۰ فاتح گردید و در جنگ اخیر که نمودند آذربایجان و تمام قفقاز و غیره  
 شامل دولت ایران گردید و وسعت و ترقی دولت ایران بعد کمال  
 رسید \*

یکی دیگر از کارهای مهم شاه عباس این است که جزیره هرمز را  
 از پرتوغالیه که تا یک قرن در تصرف آنها بود گرفت - شاه عباس  
 ۱۵ اول سلطان ایران است که با دول فونگ رابطه سیاسی پیدا نمود  
 پایی تخت شاه عباس در اصفهان بود و از این سلطان در آنجا آثار  
 و ابنیه بسیار از قبیل عمارت چهل ستون و مسجد شاه و غیره باقیست  
 و شاه عباس ۴۲ سال پادشاهی نمود .:

## شاه صفی

بعد از شاه عباس یکی از نواده اش موسوم بشاه صفی پادشاهی یافت و برعکس جدش ظالم بود و از راقعات مهم زمان این سلطان جنگی است که با سلطان مراد چهارم پادشاه عثمانی کرده و نتیجه آن شامل شدن ایران بدولت ایران و واگذاردن بغداد بدولت عثمانی 5 میباشد \*

## شاه عباس ثانی

شاه عباس صفی در زمان حیات خود سلطنت را به پسرش شاه عباس ثانی را گذار نمود و نیز مدت بیست و پنجسال باسودگی سلطنت کرد - واقعه مهمی که در دره شاه عباس ثانی روی داد فتح 10 قندهار است که در زمان پدرش از دست رفته بود و این سلطان باز آنرا پس گرفت \*

## شاه سلیمان

چون شاه عباس بمرد پسرش شاه سلیمان پادشاهی یافت واقعه بزرگی که در زمان شاه سلیمان رو نمود هجوم ترکمانان به استرآباد بود 15 که تا سمنان و دامغان را بید غارت دادند ولی شاه سلیمان بطور خوبی از آنها جلوگیری نمود - دره سلطنت این سلطان مرقع آسایش و ترقی ایرانیها بود و سبب عمده اش وزارت شیخ علی خان است که خیلی مرد دانا و با لیاقت بوده است \*

### شاه سلطان حسین

شاه سلیمان که درگذشت بزرگان مملکت جمع گردیده شاه سلطان حسین پسر ارشد او را پادشاهی انتخاب کردند - رای این انتخاب نتیجه بد بخشید که اسباب روال دولت صفویه گشت \*

5 ایرانیها مدتی بود به تنبلی و تن پروری عادت کرده بودند و حالت جنگجوئی و شجاعت از آنها رفته بود بنابراین اوقات خود را صرف عیش و عشرت میکردند و در این مرقع دولت ایران شخصی را مانند شاه اسمعیل و شاه عباس بزرگ لازم داشت تا از آن حالت ضعف بیرون آرد و بحال اولیه خود بازگرداند \*

10 شاه سلطان حسین اغلب اوقات خود را بدعا و نمار صرف میکرد و امور مملکت را کم رسیدگی می نمود و رجال دربار او نیز اشخاص بی مغز و عیاش و تن پرور بودند و چون میدانرا وسیع دیدند آنچه توانستند بمیل خود کردند \*

این اوقات افغانه که از دور خرابیها و انقلابات ایران را مشاهده میکردند دانستند که مرقع دراست و نباید وقت را از دست داد لهذا یکی از بزرگان افغانه موسوم به عبیدریس افغانها را برگزین خان که از طرف دولت ایران در آنجا حکومت داشت بشوراند و از راه پشت و خور بجای او بنشینست و بحکومت پرداخت - هنگامیکه شاه سلطان حسین و رجال مملکت مشغول جمع آوری قشون بودند 20 و بچالگیری افغانه فبستند ناگاه محمود افغانی به اصفهان آمد و داستان

- ایران روبرو شد اگرچه عدد قشون ایران زیاد تر از طرف مقابل بود لکن چون قشون محمود مردمانی دلیر و جنگ آزموده و عساکر ایران تنبل و عادت بتن پروری داشتند شکست خورد و محمود شهر اصفهان را محاصره کرد و آنوقت را از مردم برید تا اینکه تسلیم شدند و اصفهان بدست افغانان افتاد - محمود پس از تصرف پای تخت بنای 5 خورنیزی و بیرومی را گذاشت و بسیاری از شاهزادگان و علماء صفویه را بقتل رسانید ولی طولی نکشید که دماغ او عیب پیدا کرد و دیوانه گردید و پسرعم وی اشرف او را کشت و خود بهکمرانی پرداخت \*
- روسها که تا این زمان در خواب غفلت بودند و هیچ اسمی از آنها در میان نبود بواسطه ترقیها در زمان پترکبیر امپراطور مقتدر 10 و پای در دائره تمدن گذارده در جزر ملل متمدنه بشمار آمدند و در ابتدای کار پترکبیر خواست دست و پنجه با دولت ایران نرم کند بنابراین بقصد حفظ رعای خود داخل خاک شمالی ایران گردید و شهر دربند را تصرف شد - از طرف دیگر دولت عثمانی که از قدیم به ایران یک عدوانی داشت ارمنستان و آذربایجان و کردستان و غیره را 15 تصرف نمود و با دولت روس عهدی بست که بلاد مذکوره را مالک شود ولی ازین اتحاد نتیجه برای عثمانی حاصل نشد \*

### شاه طهماسب ثانی

- زمانیکه محمود شهر اصفهان را محاصره کرده بود طهماسب میبویا  
 پسر شاه سلطان حسین از پای تخت فرار کرده به مازندران رفت  
 و از فتح علی خان قاجار کمک طلبید که افغانه را از خاک ایران بیرون  
 کند - فتح علی خان با قشون زیاد بجانب خراسان رفت و درین موقع  
 نادر قلی که بعدها نادر شاه می شود نزد شاه طهماسب آمد و خدمت  
 او را عهده گرفت و فتوحات نمایان کرد و از جمله خراسان را دفع نمود  
 و سه مرتبه در دامغان و اصفهان و شیراز اشرف را شکست داد  
 و اشرف بافغانستان مراجعت کرد و در آنجا بدست برادر خود کشته شد  
 و دست افغانها بگلی از ایران کوتاه گردید \*
- 10 شاه طهماسب از این فتوحات و دفع افغانه فائده برداشت -  
 نادر قلی چون خیال سلطنت در سر داشت اسباب عزل او را  
 از سلطنت فراهم آورد و اسم سلطنت را بر سر پسر ار عباس میرزا  
 که شیرخواره بود گذاشت ولی در حقیقت سلطنت با خود او بود  
 و به ترتیبی که در فصل بعد خواهد آمد پیداستاهی رسید \*
- 15

## سلسلهٔ افشاریه و زندیه

—oo—

### نادر شاه

نادر شاه اصلی نداشت چنانکه نوشته اند پسر پوستین دوز راز ایلات افشار بوده است ولی آثار بزرگی از صورتش ظاهر بود در ابتدای عمر مدتی در خدمت ملک محمود سیستانی بسر میبرد تا موقعیکه 5 شاه طهماسب به خراسان میرفت به اردوی شاه طهماسب آمد و طرف میل سلطان واقع شد و لقب طهماسب قلیخان یافت و شاه طهماسب او را مأمور بدستگیر خراسان و دفع ملک محمود نمود \*

اشرف پسر محمود چون از شجاعتهای طهماسب قلیخان خبر شد برای جلوگیری سلطان صفوی روز به خراسان آورد و در دامغان 10 با یکدیگر روبرو شدند و قشون افغان شکست خورد و اشرف باصفهان رفت طهماسب قلیخان او را عقب کرد و در مرزچه خور نزدیکی اصفهان جنگ دیگری شد باز اشرف شکست یافته به شیراز فرار نمود - چندی بعد طهماسب قلیخان برای اتمام کار افغانه بشیراز رفت و در نزدیکی شیراز با اشرف مقابل شد این مرتبه هم قشون اشرف شکست خورد و چون 15 اشرف دیگر قوت مقاومت در خود نمی دید بوطن اصلی خود رفت و در افغانستان بدست برادر محمود کشته شد \*

طهماسب قلیخان بعد ازین پیشرفتهای داخلی بدفع روس و عثمانی پرداخت و دست آنها را از ایران کوتاه نمود و بعضی بلاد



غریبی و شمالی از آنها گرفت و در سال ۱۱۴۵ هجری بهرامی بزرگان و رجال مملکت شاه طهماسب را از تخت پائین آورد و پسر او عباس میرزا را بسلطنت برداشته خود نایب السلطنه می گردید - سه سال بعد به رضامندی عموم اهالی مملکت بر تخت سلطنت جلوس نمود و تاج شاهی بر سر نهاد \*

5 نادر شاه باین چیزها قناعت نمی نمود و خیال جهانبختی در سر داشت چنانکه بعد از جلوس بسلطنت بر هندوستان و افغانستان حمله کرد و تسخیر نمود - محمد شاه پادشاه هندوستان تاج و تخت خود را به نادر شاه سپرد ولی چون نادر شاه دید که از عهده نتوانداری این مملکت بزرگ بر نمی آید لهذا سلطنت را به محمد شاه باز گردانید 10 و در عوض این بزرگوارایی محمد شاه تمام اموال و حواهرات خزینه خود را به نادر شاه بخشید \*

در اواخر سلطنت نادر شاه اخلاق خود را تغییر داد و بدلی ظلم و خونریزی را گذاشت بسبب این مردم از او برگشته شدند و او را در سنه ۱۱۹۰ کشتند - بعد از نادر شاه چند نفر از اولاد او سلطنت نمودند لکن حکمرانی هر یک از آنها بیش از دو سه سال نبود و بار مهمی هم روی ندان لهذا از ذکر اسم و تاریخ سلطنت آنها صرف نظر می نمائیم \*

### کریمخان زند

- دولت ایران پس از نادر شاه قطعه قطعه گردید - از یکطرف  
افغانها حکومت مستقلی برای خود تشکیل دادند از طرف دیگر  
استراباد و مازندران و گیلان را اهل قاجاریه تصرف کردند - ایالات  
جنوبی را کریمخان که از طایفه زندیه بود متصرف گردیده و مدتی  
با علی مراد خان بختیاری در کشمکش بود تا آنکه در اصفهان و فارس  
اختیار کامل بهم رسانید پس از دفع علی مراد خان رقیب دیگری  
برای کریمخان پیدا شد که محمد حسن خان قاجار باشد و این مرد  
با وجودیکه مدتی زده و خرده نمود عاقبت مغلوب و مقتول گردید -  
10 کریمخان بعد از قتل محمد حسن خان تقریباً بیست سال فرمانفرمائی  
و سلطنت نمود - کریمخان آدم خوبی بود و در حیات او برعایای ایران  
خوش گذشت و در اواخر سلطنتش لشکری بخاک عثمانی فرستاد  
و بصره را گرفت ولی این جنگ را به انتها نرسانیده بود که در گذشت -  
بعد از کریمخان چند تن دیگر از این خانواده زندیه در خراسان با کمال  
15 بیفدرتی حکمرانی و سلطنت کردند \*

## سلطنت قاجاریه

—cc—

مؤسس سلسله سلاطین قاجاریه آقا محمد خان قاجار میباشد -

قاجاریه یکی از طوایف ترک برده ده در استرآباد اقامت داشتند - چنانچه

پیش گذشت - سلطان صفوی شاه طهماسب ثانی برای دفع افغانه از

فتح علی خان قاجار رئیس آنتایفه کمک طلبید و پس از اشتداد سن در 5

پسرش محمد حسن خان در فکر تحصیل تاج و تخت ایران برآمد

و با کریمخان بنای زده و خورد را گذاشت چون محمد حسن خان بقتل

رسید کریمخان پسر او را که مرسوم به آقا محمد خان بود برای آنکه

مبادا شورش و طغیانی برپا کند به شیراز برده و در دربار خود نگاه داشت

و بمهربانی و مدارا با او رفتار میکرد \*

### آقا محمد خان قاجار

تا مدتی که کریمخان حیات داشت آقا محمد خان در شیراز بسر

میی برد چون کریمخان در گذشت فوراً روانه استرآباد و سازندگان گردید -

پس از تصرف نمودن آن بلاد بطهران آمده و این جا را عفر و بیای تخت

خود قرار داد - بعد تا اینکه کار سلسله زنده را ختم داد با اطف علیخان 15

بنامی جنگ را گذاشت - در سنه ۱۲۰۹ اطف علیخان زند مغلوب

و مقتول گشته و آقا محمد خان مالک تمام ایران گردید پس از

انجام کار زندیه بمطیع ساختن اربکلی خان زالی کرجستان پرداخت

و لشکرکشی بدانچالپ نمود - اربکلی خان به جالوگیری آمد ولی شکست

خورده فرار نمود و آقا محمد خان داخل شهر تغلیس گردید بعد از تسخیر آن شهر بپهران مراجعت کرده تاج گذاری نمود و رسماً خود را سلطان خواند \*

کاپرین امپراطریس روس چون از رفتار آقا محمد خان مطلع گشت قشونی بسمت ایران روانه کرد بادکوبه و گنجه را گرفتند درین موقع امپراطریس بمرن و عساکر روس مراجعت کردند آقا محمد خان برای تنبیه روسیها به قفقاز رفت و در آنجا بدست سه نفر بلزمانش که از آنها بدگمان شده و قصد سزای آنها را داشت کشته شد \*

### فتحعلی شاه

فتحعلی خان در وقت فوت آقا محمد خان در شیراز بود چون از واقعه خبردار شد بپهران آمده و بتخت سلطنت جلوس نمود و در چند سال اول سلطنت بدفع سرکشان و مفسدین داخلی پرداخت از جمله نادر میرزای افشار که بنای خردسری را گذارده بود فتحعلی شاه او را مقتول و افشاریه را پامال نمود چون از انتظامات داخله فراغت یافت درچار فتنه روسها گردید \*

چنانکه پیش ذکر نمودیم در زمان شاه سلطان حسین پطر کبیر اقدامی در خاک ایران نمود و بعدها نیز دولت روس گاه گاهی از حدود خود تجاوز میکرد تا اینکه درین آران که الکندر نراده کاپرین به امپراطوری رسید غیار فتنه مابین دولت ایران و روس برخاست \*

اخلاف اريكلي خان سلطنت گرجستان را بدولت روس واگذار كردند  
 و اهالي گرجستان كه باين امر راضي نبودند بدولت ايران پناه جستند  
 بنا برين ميان دولت ايران و روس نزاع درگرفت و روسها شهر گنجه را  
 گرفته بطرف ايران آمدند - شاهزاده عباس ميرزا نايب السلطنه كه وليعهد  
 و درين موقع فرمانفرمای آذربايجان بود در سنه ۱۲۱۹ مأمور جنگ  
 روس گرديد و از قشون روس جلوگیری نمود - سال بعد در مرتبه جنگ  
 درميان دولتين شروع شد و باز روسها شكست خوردند ولى چون رؤسا  
 و حكام قفقاز فريب دولت روس را خورده با آن دولت همراه شدند  
 از اين جهت دولت ايران نتوانست متصرف شود \*

۱۰ در همين اوقات امپراطور فرانسه ناپليون اول كه خيال تسخير  
 هندوستان را داشت با فتحعلي شاه بنامى دوستي گذاشت و سفيرى  
 به ايران فرستاد و وعده نمود كه ايالات آندست رود ارس را از روسيه  
 گرفته بدولت ايران رد نمايد و ترتيب نظام ايران را بيز منظم كند -  
 دولت ايران در عرض زبان داد كه روابط خود را با دولت انگليس ترك  
 نمايد و براى حمله بر هندوستان با خيالات ناپليون همراهي كند -  
 ۱۵ ناپليون بوعده خود وفا نكرد و دولت ايران هم بعكس با انگليس كه از  
 طرف هندوستان همسايه بود بنامى دوستي را گذاشت و چون جنگ  
 شمالي با دولت روس هنوز تمام نشده بود بزرگان دولت سفير انگليس  
 را واسطه صلح فرار داده عهدي بستند كه معروف به عهدنامه گلستان  
 ۲۰ است - بموجب اين عهدنامه روس گرجستان و شيروان و گنجه و طالش را

تصرف نمود - پس از دفع این غایله زد و خورد با عثمانی شروع شد  
و شاهزاده عباس میرزا مأمور این جنگ گردید و بایزید و بعضی  
شهرهای عثمانی را گرفت \*

- چندی نگذشت که محمد علی میرزا فرزند دیگر فتحعلی شاه  
لشکرکشی بخاک عثمانی نمود و تا بغداد هم پیش رفت - 5  
در مراجعت از دولت عثمانی قشرون زیادی بسمت آذربایجان روانه کرد  
و عباس میرزا آنها را شکست داده و دولت عثمانی با ایران صلح نمود \*
- در سال ۱۲۴۰ روسها بازار سرحد تجاوز کردند و علما و مجتهدین  
چون شنیده بودند که روسها با مسلمانان قفقاز بد رفتاری میکنند حکم  
جهاد دادند - مردم مستعد شورش گردیده و فتحعلی شاه مجبوراً اقدام 10  
به جنگ نمود - عباس میرزا که در این جنگ سردار بود ابتداء پیشرفت  
حاصل کرد ولی عاقبت از ژنرال پسکویم سردار روس شکست خورد  
و روسها داخل تبریز شدند - چون از آنجا نیز میخواستند بطرف طهران  
آیند که نایب السلطنه ناچار بسردار روس خواهش صلح نمود و در  
ترکمن چای در سنه ۱۲۴۳ با ژنرال پسکویم عهدی بست که موسوم 15  
به عهدنامه ترکمن چای میباشد - این عهدنامه تازه عهدنامه سابق را  
باطل کرد و بموجب این عهدنامه ایران و نخجوان نیز بدولت روس  
واگذار شد و علاوه برین بنا شد که ده کرور تومان پول آنزمان وجهه الخساره  
بان دولت داده شود و رود ارس سرحد بین دولتین گردید \*
- در این زمان شررش و فتنه در خراسان برپا گردیده بود ترکمانها 20

در این اطراف دست اندازی میکردند نایب السلطنت به خراسان رفت  
و آنجا را امن کرد و سرکشانرا بقتل رسانید - میخواست که مستقر نماید  
که درین اثنا درگذشت - فتحعلی شاه پسر عباس میرزا را که محمد  
میرزا نام داشت ولیعهد خود نمود و خود فتحعلی شاه هم یک سال بعد  
5 از نایب السلطنه در سفر اصفهان مرد \*

#### محمد شاه

فتحعلی شاه پسران متعدد داشت و پس از او هر یک بخدا  
سلطنت افتادند ولی محمد میرزای ولیعهد که در این موقع در  
تبریز بود بتعجیل تمام بطهران آمده بر تخت سلطنت جلوس نمود  
10 و قائم مقام را که مرد فاضل و کاردانی بود صدارت داد - ولی چونکه آدم  
تند خور و با کبر بود سلطان بلکه تمام بزرگان و رعایا از او رنجیده خاطر بودند  
محمد شاه در سال دوم سلطنت خود به بهانه او را کشت و حاجی  
میرزا آقاسی را صدارت داد و تمام امورات سلطنت به اختیار حاجی  
میرزا آقاسی بود ولی مملکت را نتوانست بطور خوب اداره کند -  
15 در زمان صدارت او امنیت و نظم مملکت بمبدل به اغتشاش گردید  
چنانچه الله یار خان که حکومت خراسان را داشت ازلی سراسیمه را  
گذاشت و چون الله یار خان بیای قحط احصار شد پسرش ملقب  
ساز انقلب بزرگان را با خود هم دست نمود و آشوب خراسان را  
راند کردند \*

یکی دیگر از وقایع سلطنت محمد شاه جنگ هرات و محاصره آن حوالی بود - اگرچه این محاصره روز و خیزد تا مدت نه ماه طول کشید لکن نتیجه از آن حاصل نشد و محمد شاه پس از چهارده سال سلطنت در سنه ۱۲۹۴ درگذشت \*

5

### ناصرالدین شاه

ناصرالدین شاه که چهارمین سلطان قاجاربه میباشد در سن هفده سالگی پادشاهی یافت - در وقت فوت محمد شاه در تبریز بود چون از واقعه خبردار گشت بهمراهی میرزا تقی خان وزیر نظام دارد طهران گردید و بتخت سلطنت جلوس نمود \*

- چون ناصرالدین شاه بر تخت شاهی برآمد وزیر نظام را صدارت 10 و لقب اتابک اعظم داد و اختیار امورات را بدست او سپرد میرزا تقی خان نیز بطور خوبی از عهده انجام این شغل برآمد و مملکت را که در مال بی نظمی و اغتشاش بود امنیت داد و فتنه شاهزاده حمزه میرزا که در خراسان بخیال سلطنت افتاده بود آرام نمود و شهر خراسانرا مطیع ساخت و ترتیب نظام و مالیه را در تحت نظم آورد و علوم 15 و صنایع را ترویج داد - بعد از اشته شدن میرزا تقی خان صدارت به میرزا آقا خان اعتماد الدوله محول گشت \*

از وقایع مهمه سلطنت ناصرالدین شاه یکی واقعه خان خیره است که در سنه ۱۲۷۱ بسبب دست اندازیها که بخاک ایران میکرد



فرمانفرمای خراسان بجلوگیری از فرستاده شد و چون طرفین مقابل شدند خان خیره مغلوب و مقتول گردید . دیگر از وقایع مهمه استخیر هرات میباشد - دوست محمد خان امیر بابل همواره بر خاب ایران نچاوز میکرد - اعتماد الدوله صدر اعظم شاهزاده حسام السلطنه را مأمور تسخیر هرات نمود - شاهزاده چون بدان خاک وارد شد شهر هرات را محاصره و فتح نمود - پس از این واقعه دولت انگلیس تعلقات سیاسی را با دولت ایران قطع نمود و کشتیهایی جنگی با یک عده قشون به خلیج فارس فرستاد و بر شهر را متصرف شد - سرداران نظامی ایران خوار شدند جلوگیری از آنها نمایند از عده بر نیامده شکست خوردند و طاقت دولت ایران با انگلیس مصلحه نمود و بموجب عهدنامه ده بین دولتین منعقد گردید قرار شد دولت ایران هرات را تخلیه کند و انگلیسها از ایران بیرون روند \*

در سنه ۱۲۷۵ ناصر الدین شاه اعتماد الدوله را از صدارت معزول و تا مدتی کسی را بجای او معین نکرد و تمام امورات مملکتی بدست چند اداره یعنی وزارت جنگ و وزارت داخله و وزارت عدلیه و وزارت مایه و وزارت اوقاف میگذشت \*

ناصر الدین شاه در سنه ۱۲۸۸ ده بعثت سفر کرد حاجی میرزا حسین خان را به سفیر امیر دولت ایران در عثمانی بود ابتدا سده سالار و بعد از مدتی صدارت داد - حاجی میرزا حسین خان وضع و ترتیب دربار را بدست میبرد داده و به اصول فنیگ ادارات دولتی را نهاد و در دفع

ظلم و تعدی کوشش زیاد داشت و رسم رشوه و تعارف موقوف نمود  
و در اوایل مصادرت از قحطی سخت در ایران رزی داد و از عهده تدارک  
آن بخوبی برآمد \*

- ناصر الدین شاه سه مرتبه بسفر فرنگ رفت و در سفر اول حاجی  
میرزا حسین خان را به همراه برد و بعد از مراجعت از فرنگ بتحریرک 5  
بعضی از رزرا حاجی را معزول نمود و پس ازان میرزا یوسف مستوفی  
الممالک ده از خانواده‌های اصیل و مرد دانائی بود بصدارت معین شد  
و تقریباً بعد از ده سال مصادرت درگذشت - در این موقع شخص اول  
در دربار ناصر الدین شاه میرزا ابراهیم خان امین السلطان بود و منصب  
مصادرت باز محمول گردید \*

10

- در زمان ناصر الدین شاه شهر طهران وسعت پیدا نمود و برآبادی  
شهر افزوده گردید عمارات سلطنتی متعدد در نقاط مختلفه بنا گردید  
مدرسه دار الفنون یکی از بناهای ناصر الدین شاه میباشد و در عصر  
همین شاهنشاه بعضی صنایع و اختراعات جدید از تلگراف و تلفن  
و بلور سازی و راه‌های شوسه و غیره در ایران معمول و دایر گردید - اگرچه 15  
مردم در عهد سلطنت او در راحت بودند لکن از طرف دیگر مانع ترقی  
مملکت و ملت بود نمیگذاشت بهیچوجه بوی علم و فضل حقیقی  
بمشام کسی برسد و مملکت بطوری در مشار استبداد بود که هیچکس  
جرات نفس کشیدن نداشت - در سنه ۱۳۱۳ میرزا رضای کرمانی  
در حرم حضرت عبد العظیم ناصر الدین شاه را بقتل رسانید \*

20

## مظفر الدین شاه

چون ناصر الدین شاه بقتل رسید میرزا علی اصغر خان امین  
السلطان پای تخت را با کمال نظم نگاهداری نمود تا آنکه مظفر الدین  
شاه بطهران وارد گردید و مراسم تاج گذاری را بعمل آورد - در ابتدای  
جلوس مظفر الدین شاه بتخت سلطنت شاهزاده محمد علی میرزا  
5 که پسر ارشد بود برلایت عهد معین گردید :

مظفر الدین شاه بادشاهی نیک فطرت و رحیم دل بود : از  
ابتدای جلوس خود رعایا را وعده و نوید بعدل و داد میداد و نسیم  
آزادی در مملکت وزیدن گرفت مدارس و مکاتب عدیده احداث گردید  
و زبان و قلم قدری آزاد شد و بواسطه چند جریده مخصوصاً جریده تربیت  
10 افکار و خیالات مردم وسعت یافت و مردم را از خواب غفلت بیدار  
نمود و فهمانید که ترقی و تمدن هر قوم بسنه بعلم است \*

چون مظفر الدین شاه بطهران رسید در عرض خدمتیکه میرزا  
علی اصغر خان در غیاب او بدولت و ملت کرده بود و بلیاقتی  
که انتظام برپا داشته بود یک جبهه مرصع بجواهرات گران بها باز عطا فرمود  
15 وی پس از هفت ماه باعوای بعضی از مقربان سلطنت که تازه بکار  
آمده بودند معزول کرد - پس از عزل میرزا علی اصغر خان امین السلطان  
میرزا علی خان امین الدوله را بحدارت معین نمود - این مرد دانا  
چون امین کار بزرگ را بدست گرفت خواست خیالات عالیه را  
20 که در سر داشت بمعرض ظهور در آورد و امورات را اصلاح نماید لکن

افسوس اهالی مملکت نادران ملتفت خیالات نشده بر خلاف از  
 برخاستند و صدارت او بیش از چند ماه طول نکشید که معزول شد \*  
 پس از عزل امین الدوله مجدداً علی اصغر خان امین السلطنه  
 بصدارت معین گردید و تا مدت پنج سال صدارت داشت و در سال  
 ۱۳۱۷ ملقب به اتابک اعظم شد و در این مدت صدارت او مظفرالدین  
 شاه در مرتبه برای معالجه به اروپا مسافرت نمود و امین السلطان برای  
 مخارج و تدارک سفر شاه بگرفتن مبلغی قرض از دولت روس مجبور  
 گردید و تمام آن پول به صرف این مسافرتها رسید \*

در صدارت میرزا علی اصغر خان نفوذ روسها در خاک ایران  
 زیاد شد و این قرض جدید هم بیشتر اسباب تسلط روسها را فراهم آورد 10  
 و روز بروز خرابی و ضعف مملکت زیاد تر میگشت - درین هنگام  
 چون میرزا علی اصغر خان امورات آئینه مملکت را خراب دید از صدارت  
 استعفا داده بسمت فرنگستان رفت \*

عین الدوله که از شاهزادگان بزرگ ایران بود بصدارت معین  
 گشت وای چیزی نگذشت که مقاصد باطنی او بر همه آشکار گردید 15  
 و دانستند که جز ظلم و کفرتن پول و مال قصدی دیگر ندارد - مردم  
 از او متنفر گردیده عزل او را از مظفرالدین شاه خواستند - همین مسئله  
 درخواست عزل عین الدوله و مقارعت او با ملت سبب گشت  
 که مردم بطلب حقوق خود برخاستند \*

مظفرالدین شاه چون از ضمیر عین الدوله و رفتار بد او نسبت 20

بمملکت آگاه شد فوراً از را معزول کرده و میرزا نصر الله خان مشیر الدوله را بصدارت معین کرد \*

میرزا نصر الله خان وزیر دانا و تراز موده و خیرخواه دراست و ملت بود - چندین سال با کمال صداقت و درستی بشغل وزارت امور خارجه اشتغال داشت و چون منصب صدارت یافت صلاح دولت و حال مملکت را بران دید که درین موقع سلطنت مشروطه بملت عطا فرماید \* مظفرالدین شاه که قلباً مایل بدین ترتیب بود بموجب دستخط ۱۴ جمادی الثانی سنه ۱۳۲۴ مجلس شورای ملی و مشروطیت را بملت ایران عطا فرمود و عمارت بهارستان که یکی از بناهای حاجی میرزا حسین خان مشیر الدوله است برای مظفر الدوله 10 مجلس شورای ملی معین گردید - در ماه ذیقعد سنه ۱۳۲۴ روز بعد از صبح نظام نامه اساسی مظفرالدین شاه وفات یافت و نام نیکی از خود در صفحه تاریخ باقی گذاشت \*

## دوره اول مشروطیت ایران

هیجان ملت و عزل عین الدوله

۱۴

حداًچه ذکر شد مظفرالدین شاه در ابتدای سلطنتش دلیل

مزاج بود و در اواخر ایام ضعف مزاج آن سلطان روز بروز زائد تر میشد

بطوریکه نمیتوانست در امور مملکت رسیدگی نماید ازین سبب تمام اختیارات دولت دست عین الدوله بود و دیگر رجال دولت نیز بار اطاعت می نمودند - آنچه توانست در حق رعیت بیچاره ایران خرابی کند کرد - خلاصه ملت از رفتار عین الدوله بغل آمده در کوشش افتادند که خود را از دست ظلم او درآرند \*

5

در این میان اشخاصیکه دانا و چیز فهم بودند ملت را از بدبختی که بر ایشان افتاده بود آگاه نموده را داشتند که جداً اصلاح امور از دولت درخواست نمایند - در نفر از علمای محترم آقا سید عبد الله بهبهانی و آقا سید محمد طباطبائی نیز در اقدام ملت کمال همراهی را کردند و در واقع سرکوبه آنها محسوب می شدند - جز این در عالم بزرگوار آسی با خیالات ملت همراه نبود \*

10

عین الدوله به مایل باصلاح کار ملت و دولت نبود نمیگذاشت مظفر الدین شاه از مقصود و عرایض ملت خبر شود همیشه در فکر ممانعت پیشرفت خیالات ملت بود - چنانچه روزیکه علماء و مردم در مسجد شاه جمع شدند که عریضه خود را خدمت شاهنشاه تقدیم کنند آنها را متفرق ساخت و بسیار را دستگیر نمود - علماء از مشاهده این حال بهحضرت شاه عبد العظیم رفتند و در آنجا بست نشستند .

15

چون مظفر الدین شاه از این واقعه اطلاع یافت برای آرام نمودن علماء و مردم دستخطی برای آنها فرستاد که بزودی عدلیه مخصوص

20

برپا خواهد شد که در آنجا از روی قوانین شریعت اسلام بعراض ملت  
و ظلمها که بر ایشان رفته رسیدگی خواهد شد - بنا برین علما و مردم  
که همراه ایشان بودند بشهر آمدند \*

مدتی بسکوت و آرامی گذراندند و چون آناری از وعده که بآنها  
5 داده شده بود ظاهر نگشت آنوقت دانستند که غرض از این رفته  
گول زدن آنها بوده است و امورات بهمان حال اولیه خود باقی و مردم  
تغییر و تبدیلی داده نخواهد شد - بنا برین مردم در مریضه پهلوان  
برخاسته و در کوچه و بازار و مدبر بنای بدگویی و شکایت را گذاردند -  
عین الدوله هیچ اعتنائی بحرف و اظهارات آنها نمیداد بلکه بر ضد آنها  
10 اقدامات می نمود - جاسوسان معین در ادراخداات و رفتار آنها  
همیشه با خبر باشد و بعضی از استخاص را که محرک فتنه میدانست  
از شهر خارج کرد و برخی را محبوسانه بقتل رسانید \*

دفعه آخر که علماء و مردم در مسجد جامع اجتمع کرده بودند  
عین الدوله مسجد را محاصره کرد - پس علماء مجبوراً مردم را از خود  
15 دور و متفرق نموده و خود عازم قم شدند - مظفرالدین شاه از تمام  
واقععات بیخبر بود زیرا عین الدوله نمیداشت که کسی این مطالب را  
بعضی شاه رساند \*

مات چون از همه طرف مایوس نمیشد چاره جز این ندیدند  
\* سفارت انگلیس روند و تراض خود را بواسطه سفارت بشاه حالی  
نمودند - در این موقع هم عین الدوله عیضخواست در اشتباه کاری نمود

و ملت را نزد شاهنشاه مقصر قلم دهد لیکن سفیر دولت انگلیس  
با ملت همراهی کرده بیچارگی ملت را بشاه فهمانید \*

مظفرالدین شاه چون از ضمیر عین الدوله و رفتار او نسبت

بملت - خبردار شد فوراً او را معزول و میرزا نصر الله خان مشیر الدوله را

بصدارت معین کرد - میرزا نصر الله خان وزیر دانا و کار آزموده 5

و خیرخواه دولت و ملت بود و چندین سال با کمال صداقت و درستی

بشغل وزارت امور خارجه مصروف و چون صدارت یافت صلاح دولت

و مملکت را بر آن دید که درین موقع سلطان مشروطیت بر ملت

عطا نماید و مظفرالدین شاه نیز که قلباً مائل بدین بود در چهاردهم

جمادی الثانی سنه ۱۳۲۴ مشروطیت را بملت عطا فرمود \* 10

## VIII. Selections from *Ifṭikhār-i 'Awālim-i Shī'ah*

BY

Major P. M. Sykes and Ahmad Din *Khān*.

## فصل هشتم

### ماموریت اول

15

در اواخر زمستان رکیل الملک را که از چند سال فرمانفرما

بود سه چهار مراتب به تلگراف خانه خواستند و در بازار انتشار داشت

که میخوارهند او را معزول کنند - رأی یک روز یک تلگرافی محرمانه از وزیر



داخله آمد و اینطور تلگراف کرده بود که "بحمد الله پس از زحمات و مذاکرات بسیار کار شما را مرتب نمودم اعلی حضرت همانی روزی فداه بملاحظه قابلیت و کارایی شما امر فرموده اند که شما در فرمانفرمائی کرمان و بلوچستان باقی میباشید" \*

5 وکیل الملک نهایت مسرور شده فوری پانصد تومان برپیس تلگراف خانه که شخصاً این تلگراف مسعود را آورده بود داد و جواب ذیل را مخابره نمود "التفات خسروانه این چاکر را سرفراز نموده همیشه از درگاه حضرت پروردگار مسئلت مینمایم که سائده اعلی حضرت همایونی را بر سر ما پایدار داشته باشد یک طعرا برات ده هزار تومان را اگرچه جهت بندگان همایونی پیشکش دافی نمیباشد بحواله آقا فرج الله تقدیم نمودم" \*

بعد از مدت قلیلی که گذشت قرار بر این شد که خلعت های شال کرمانی برای حکام که از سبب لیاقت و کارایی بر منصب خود باقی خواهند بود فرستاده شود \*

15 حمد میکنم خدا را که وکیل الملک مثل فرمانفرمایان سابق که از تک نفر پولی گرفته بحکومتی برقرار نموده و باز پیشکش از داری دولت نموده با حکم عزل در عقب شخص اول فرستند نبود - چنانچه در این بابی از آن فرمانفرمای سابق حکایتی است که از این قرار است که یکم تبه شخصی را حکومت داد و چون او میدانست که از آن خواست داد در دل خود تدبیری اندیشید تا که از آن

- در ماموریت خود باقی بماند - یک روز رقتیکه فرمانفرما در دریچهٔ اطاق نشسته بود می بیند که شخصی سوار اسب شده و رو بطرف دم اسب نموده و کاغذی در دست دارد میبرد - به محض دیدن این حضرت اشرف میفرمایند که این چه حیوانی است - فوراً حکم میدهند که آن شخص را بحضور بیاورند - پس از حاضر شدن از او سوال میفرمایند 5 که از این حرکت مقصود تو چه بوده است - آن مرد جواب میدهد - که قربانت گردم این غلام بحکومت هم مقرر شده بود ولی میدانست که حاکم ثانی فوراً معین خواهد شد ازین جهت بر اسب خود وارونه سوار شده و عقب سر بکرمان نگاه کرده کاغذ حکم ماموریت جانشین خود را در دست حاضر داشت - فرمانفرما از شنیدن این حرف از خنده 10 بی اختیار شده طوری که خودداری نتوانست بکند و رقتیکه از خنده باز ماند بعدای بلند فرمود بروی خود را بطرف سر اسب برگردان که من پنج ساله هم را بتو بخشیدم \*
- باری سر مطلب برویم - من برای بودن خلعت جهت هدایت خان حاکم جیروفت که باین خلعت مفتخر شده بود معین 15 شدم - مشار الیه بتازگی خدمت حضرت اشرف عرض کرده بود که از غفلت در نگهانی اراضی دولتی در سازی بکلی ویران مانده - مگر من برای خدمت بدولت حاضر که یک هزار تومان جهت این ملک بدهم با اینکه میدانم ضرر کلی محتمل خواهم شد \*
- وکیل الالک در این باره نیز مرا حکم دادند که تحقیقات نمایم - 20

وقتیکه من با آبداری و اسباب خود که بر یک یابری قری بار شده  
 و سه نفر ملازم که یکی از آنها رستم بیگ که مدت چند سال ناظر میبود  
 حسن خان مرحوم بود نظر کردم با خود خیال نمودم که واقعاً من حال  
 یک شخص معتبری میباشم \*

5 ای قارئین من شاید در لندن و آن صفحات آبداری مرسوم  
 نباشد و به من لازم است که نواید بی شمار آنرا توضیح نمایم - آبداری  
 مشتمل است از یک خورجین چرمی بزرگ زبني که روی آن قالی  
 میباشد و در آن یک سمار و یک جعبه هزاربیشه و یک دست پوشش  
 مدور مسی با سرپوش که در آن غذا می آورند و یک سیاهی و شمعدان  
 و غیره می نهند - بالای این خورجین نوکری سرار است و زار بای او  
 10 قالی با نم زرد رنگ کرمانی که برای خوردن غذا و استراحت نمودن آقا  
 در موارد لزوم گسترده میشود هست - پشت سر او یک ترک چرمیست  
 که در آن قلیان بشقاب قاشق و خیره می نهند - یک منقل ذوغالی  
 آتش گردان در یک طرف اسپ آویزان است با یک دست سیم نباب  
 و یک چتر \* اینک شما خواهید گفت که بجهت ما سیاحان خوش گذران  
 15 ایرانی دیگر چیزی لازم نمیشد جز اینکه یک فاطر دیگر که حمل لباس  
 و زخت خواب ما را بکند - و از ما ایرانیها طریق راحت در سفر  
 \* \* \* \* \*

و در سفر تو در خرابات \* هر چند سکندر زحمانی  
 پس از خرابات به اهل شهری که ما رسیدیم ملاحظه بود در آنجا من

یک روز جهت دیدن دوستان قدیمی خود توقف کردم و تمام آنها  
 مرا جهت این منصب بزرگ تهنیت گفته و خواهش می نمودند  
 که در امورات مختلفه آنها همراهی بنمایم - ما از ماهان سوار شده بر یک  
 سلسله کوه بلندی رسیدیم و شب را در یک کاروانسرائی که بر بلندی کوه  
 بود و کیل الملک بتازگی تمام کرده بود بسر بردیم - عمارت این کاروانسرا  
 5 از سنگ بنا شده و صحن ممتاز و در اطراف حجرات متعدد داشت  
 و در پشت آنها طریقه که پانصد اسپ یا قاطر بسته می شد بود \*  
 القصه باید از این خیرات وکیل الملک اظهار تشکر کرد - همه ما  
 شب را با استراحت گذرانیدیم و الا جهت خرابیدن در این موسم  
 ده سرد بود اشکال داشت \*

10

بعد ما در زاین اطراق نمودیم - در این جا یک ملا اصرار زیاد  
 بدعوت من کرد و نسبت باورستم بیگ مرا آگاه کرد که این شخص  
 آدم حریص عیبش - در حقیقت راست هم گفته بود زیرا همینکه وقت  
 صبح ما عیدخواستیم حرکت کنیم پیشخدمتش آمده آهسته بگوش من  
 گفت که آقای من ششلول شما را خیلی تعریف میکردند - من  
 15 عیدخواستم جواب بدهم که پیشکش است - مگر رستم بیگ بمیان آمده  
 گفت که ششلول فقط جهت سفر عاریت شده و این مناسب نخواهد بود  
 نه آن را از خود دور کرده و بعنوان پیشکش به آقا بدهیم بجهت اینکه  
 من بر عهد خود گرفته ام نه این ششلول را به صاحبش مسترد نمایم \*  
 20 رفتیم نوکر آقا فهمید که بر این مطلب اطمینان نخواهد شد نهایت

متغیر گردید \* رستم بیگ گفت بسم الله باید زود بروم و زمانه عا  
قله را در پشت سر خود گذاشته رفتیم رستم بیگ اظهار داد که بخدا  
قسم این مثل صحیح است که "بای مبار و چشم مرور و نان عا  
کس ندید" - بحمد الله من گذاشتم شما را سخت کند \*

از راین از میان یک جلگه وسیع گذشته به ساروستن که در ایران  
از جهت باد مشهور است سفر کردیم - سببش را چنان میگویند که از باد  
پرسیدند که مسکن تو کجاست - جواب داد ده خانه مسکن من در ده  
رد است لیکن گاه گاهی به اباریک و ساروستن سواشی میزنم \*

من بخوابی در خاطر دارم که در آن شب لازم شد که تمام باد را  
در پشت در بگذاریم و اگرچه این احتیاط ما را از بار شدن در داشت  
مگر ممکن نبود از شدت باد کسی بخواب برود - زای اهل آن ده  
این باد را زیاده از یک نسیم عیالیم تصور نمیکردند خدا بآنها رحم کند \*  
از جلگه پیش رفته به جیروف رسیدیم و چیزیکه مانع بون ساسانه  
کوه با ارتفاع باریز بون که مسمی بکوه سرد میباشد - فقط بیست روز  
به نوروز مانده بوده و برای عبور جمعیت ما بواسطه کثرت برف نداشت  
اشکال داشت \*

ما شب را در مسکون توقف کردیم - در بکفرسخی انچه  
نمایی است و در آن بخاری میباشد که ذی حیات را میکشد - خدا  
مقدر است که آنرا زنده است یا دروغ اما شهادت بسیار بر محبت

بملاحظه اینکه من مأموریت از طرف رکیل الملک داشتم  
 دلانتر جبل بارینز بفهار مرا مهمانی نمود - کلانتر موصوف ظاهراً مَسَس  
 و بگفته خودش از یکصد سال متجاوز عمر داشت - صورت او نرم مثل  
 موم ولی چشمهایش هنوز تیز مثل چشمهای شاهین می نمود -  
 با رصف اینکه لباس درویشی در بر داشت مگر خود را مانند شاه نگاه 5  
 میداشت - و ریش سفید بلند او خیلی نورانی بود \*

چونکه او بنظر من آشنا آمد از او سوال کردم که آیا شما در کرمان  
 تازه سفر کرده اید - جواب داد بیست سال است که من اینجا هستم  
 و بجائی نرفته ام \* باری آن شب را از برای من صحبت کرد که من  
 از اولاد سلطان سنجر و سی و پنج پشت از او دردم - چون این را گفت 10  
 بخاطر آمد که بتاریخ تاریخ شاه بزرگ سلجوق را که یک وقت سلطان  
 نصف آسبا بوده و طایفه پست غز او را شکست داده اسیر کردند  
 خوانده ام و عکس آن سلطان هم در آنجا بود و آن شکل بسیار شباهت  
 بآن عزیزان من داشت \* کسی از اسرار الهی واقف نیست - مگر  
 یقین دارم که هیچ ولایت دیگر نیست که گداهای آنجا ادعا کنند 15  
 و به ثبوت رسانند که از اولاد سلاطین هستیم - دنیا هیچ ! و کار دنیا  
 هم هیچ !

در مسکون برف زیادی بود اما باز هم چند ساعت بعد  
 از گذشتن از آنجا در جلگه جیروفت سرازیر شدیم - چون از آخر بهار بود  
 اینجا حاصل زیاد که در اطراف نخل خرما سبز شده بود خیلی خوب بنظر 20

در آمد - و در آنجا گوسفند و بزخانه زبانی میچردند - نوکر عیسی حاضر  
از ما پذیرائی کرده و ما را در یک قلعه که در طرف راست حبلیل بود  
واقع شده بود جا داد - این یکی از زرد خانهای معتبر ولایت ارمغان  
است و بواسطه شدت جریان آب مشهور به دیورزد نیز میباشد :

5 متصل بآن ده خرابه‌های شهر دقیانوس است که تا چند  
فرسنگ می‌روند - چندین خرابه‌است که باسم این سلطان مشهور گشته  
است - بجهت نجات یافتن از ظلم‌های این سلطان هفت نفر جوان  
نصرانی با یک سگ وفادار در یک غاری پناه برد و سبصد و نه سال  
طوریکه در قرآن ذکر شده است بخواب رفتند - میگویند همان غار در در  
فرسخی غرب این شهر میباشد که آنها در آنجا بخواب رفته بودند -  
15 مگر من میدانم این واقعه در آسیای صغیر رو داده است و این شهر  
حقیقتاً خرابه‌های شهر کمادین است - و همچنینیکه در توارخ دیده ام  
آنجا خزانه اشیاء قیمتی چون خطا و هندوستان و حبش و زنگبار  
و مصر بوده است \*

16 قسم بخدا وقتی که من حالات کمادین را بنظر آوردم که چه نوع  
غریزهای ملعون آنجا را غارت کرده و در تروی اعالی بیتجاره خا استوار کرده  
که مشهور به قوه شراست ریخته بر آنها ظلم نموده اند بسیار بدست  
شده و گشتم بعد از خدا بر آنها بود \*

سه روز بعد هدایت خان به همراه اجزاء و مخالفین خود در در فرسخی

نموده و من هم به همراه این رسمهت محمد عربی عبدالله آمدی -

در آنجا من خلعت عفتخري را باز داده و عشار الیه را خاطر نشان نمودم  
 نه این خلعت تن پوش خود حضرت اشرف است و حقیقتاً یک  
 سرافرازي مخصوصي دارد . و من نیز فرمان حکومت جبروت را  
 جهت سال آینده که مجدداً معین شده بود دادم - هدایت خان از آن  
 نهایت مسرور شده و لباس افتخاري را در حضور تمام خوانین و اهالي 5  
 که جمع شده بودند بر کرده و فرمانرا هم به سرر چشم گذاشته با نهایت  
 احترامات قبل از آنکه باز کند پرسید \*

عشار الیه نسبت به من صحبتهای زیاد ظاهر کرد نه تنها بملاحظه  
 مرحوم میرزا حسن خان مستوفي بلکه شاید بواسطه اینکه من اکنون  
 مستوفي و جانشین آن مرحوم عییشم و مالیات آنجا متعلق به من 10  
 است \* در آن شب جهت من یک اسپ قشنگ نجدی پیشکش  
 فرستاد - ده من رسانیدند که بمأمور متداولی فقط پنجاه تومان داده  
 میباشده عکس چونکه من از طرف مادری به هدایت خان نسبتی داشتم  
 و از خویش و اقربای ارشمرده عی شدم با احترام و درستی پیش آمدند \*  
 رستم بیگ در عسکه پیشکش بمن صحبت داشت که قبل 15  
 از ایالت زیل الملک تادل یک ظالمی در کرمان والی شده و او  
 شنیده بود ده هدایت خان یک مادیان نجدی الاصل دارد -  
 آن فرمانفرما جهت تحصیل نمودن آن مادیان امیر آخور خود را  
 با اندکامات لازمه فرستاد که نزد خان رفته آن را به عنوان پیشکش  
 از او بآید - اما این تمهید خان مذکور بدان روزنی که از زهرمس 20



آلوده شده و از آن نزدیک بود که امیر آخور بمیرد بی سود نمود -  
 در حقیقت زرغن مامور در این ولایت حالا یک مثلی شده است \*  
 باری از اینکه هدایت خان فهمیده بود که این مسئله عقبه دارد  
 عیال و اطفال خود را با مادیان مشهور خود بشیراز فرستاد و شب در خانه  
 نمی خوابید \* بخدا قسم که او خیلی زرنگ بود - چونکه بگه بعد  
 غفلتاً پنجاه سوار شبانه خانه او را محاصره کرده چون دیدند که نه مادیان  
 و نه صاحب آن در آنجا میباشد ملازمین هدایت خان را بسته و خوب  
 زده آنجا را غارت کرده آتش زدند - هدایت خان این واقعه را از جالاکه  
 در چادر سیاه سر یکفرسخی بود معاینه کرده بطرف شیراز سوار شده  
 10 از آنجا بظهران رفته خود را در پای تخت همایونی معاندان - اما این  
 فرمانفرمای ظالم خیلی با اقتدار بود و از این جهت حاد سار  
 هدایت خان در ظهران مانند تا وقتیکه آن فرعائفه فوت کرد و پس  
 از آن به جبر و غلبه مراجعت نمود \* نوکر بد من در آخر صحبت است گفت  
 که این اسب از نسل آن مادیان مشهور میباشد \*

صمیم دیگر من ابلک خالصه را ملاحظه کردم دیدم که بواسطه  
 20 علقه‌های زرد بیادانی که در آن روئیده بود ظاهر میشد که پشیمانی داشت  
 و در آن - بوجود این چنین عیبی نمود که دست که در پهلوی تو را  
 شستند و آن عیب گفتند بودند که اگر بطور مستقیم توبه‌ب داده شود  
 من تمام عیب‌های تو را از تو حاصل خواهد داد و آنک در روز  
 30 من تمام عیب‌های تو را از تو حاصل خواهد داد و آنک در روز

- و تهدید مراجعت بکرمان قرار بر این شده که در دست تومان من جهت خود حق الزحمه گرفته و هشتصد تومان بعنوان پیشکش به ابالت که اگر راضی بدادن این ملک به قیمت معینه گردد داده شود - در این بین خان سیصد تومان به من دادند که به صندوق دار حضرت اشرف جهت قیمت خلعت و اجرت خیاط و تعارف رئیس خلوت بدهم \* 5
- چونکه لازم بود ده قبل از نوروز به کرمان وارد شوم بملاحظه اینکه در این ایام بعقاید ما سفر کردن عیون نمیداشتند لهذا از خان اجازه حاصل کرده و خدا حافظی نموده حرکت کردیم \*
- در بین راه در اسب من از خوردن علف خزره ده در منزل اول روئیده بود و زهر قاتل است مرد - باین جهت قرار شد که در منزل یکی برویم - راز دوسازی نصف شب حرکت کرده راز بین راه ده این عاف را داست بدزن فروز آمدن سواره گذشته آخر الامر در قلعه سافدر پلین آمدیم - در اینجا عیج برف نیامده بلکه برعکس خارهای شتری شروع به سبز شدن بود \*
- جذب این ده یکدسته گولی اقامت داشتند و رستم بیگ سایر 15
- علازمین را مطلع کرد که خبردار باشید و قتیکه آنها دمبک زده جهت فروش دسند چپوق میآورند از شما چیزی ندرند \* این طایفه از اولاد دوازده هزار جمعیت - طوب و شعبده باز هندی میباشند که بهرام گور آنها را از غندرستان برای تفرج ما ایرانیها آورده و نیز تا امروز آنها مطربهای عمومی در بعضی نقاط ایران هستند - اگرچه من شنیده ام 20

در شیراز یهودیها هم باین سبب پست مشغول میشدند : \* خلاصه آن  
کودها آهنگر خوب و در خون گرفتن خیلی ساهر اند . ما ایرانیها  
میدانیم تا وقتی که در بهار جماعت نکنیم و خون خود را صاف نه سالیم  
در تابستان سلامت نخواهیم بود - باین ملاحظه شده است آنها جهت  
این مسئله لازم میشود - اگرچه آنها یک طایفه بی عرضه هستند ولی  
باز هم وجود آنها برای ما نافع است \*

و تئیه که ما از جبل باریز مجدداً عبور کردیم دیدیم که در راه ما  
اول بهار نمایان است از این جهت قرار گذاشتیم که بدون اتفاق  
طی مسافت نموده چند روز قبل از نوروز بکرمخان برسیم . در سراسر آن  
چند نفر را که یکدسته سازین افشار که بیست و پنج نفر بودند آنها را  
10 لیخت کرده و اشیاء شانرا برده غیر از شلوار چیزی بر ایشان نگذاشتند  
بودند دیدیم - از این جهت در آن شب بخواب نرفتیم و استراحت نکردیم  
که آیا ما فردا را حرکت دیدم یا منتظر خبر ثانوی باشیم .

هر مرد مسلمان یک تسبیح صد دانه در دست دارد و اصل  
15 آن متعلق به عروسی حضرت صدیقه طاهره ( ص ) است که اعتدال آن  
از این قرار است \* یک روزی حضرت پیغمبر صلوات الله علیه فرمودند  
که خطبه خود را باین مسمی خوانم داد که در دست بستم او سوره قدره فرمودند  
که ما را بخواند از این در پشت بستم خود بطرف راست آنرا بخواند  
و سوره قدره از چپ خود حرکت نمود و باین حدیث فرمودند -  
من بعد از آن که از این واقعه تعجب و شگفتی را در

بلند فرمود - الله ابر! وقتی که این کلمه را سی و چهار مرتبه تکرار کرد ستاره شروع کرد در اطراف مدینه چرخ زن - پس حضرت فاطمه بنا برد گفتن - سبحان الله! این را سی و سه مرتبه گفته بود که ستاره بطرف خانه حضرت علی حرکت کرد و در آن موقع فرمود الحمد لله! تا سی و سه مرتبه - ستاره در بالای خانه حضرت 5 امیر المؤمنین ایستاده و آنحضرت را از خوش طالعی تبریک داده و به جایی خود در آسمان رجعت نمود \*

در حالت خوف بلکه در هر موقع از این تسبیحها استخاره میدادند - پس سوره اول قرآن را خوانده و در چشمهای خود را روی هم گذاشتند در قلب عذاب مخاطره راه نیت کرده و چند دانه تسبیح 10 تا شمرده را در دست گرفته آنوقت آنها را سه دانه سه دانه شمرده - سه خوشحال شدند و تکیه دیدند ده دانه بود زیرا که آن دانه دهم ده سیدان الله ختم میشد و آن علامت خوب را دارد \* بنابراین ما روز بعد را مصمم به حرمت شدیم - با رجوع خوب بودن استخاره شش لول و تغذیههای خود را حاضر نگاه داشتیم - در آن شب همه ما خوشحال 15 بودیم از آنکه نبوت محفل معروف که "راه دزد زده امن است" بر ما ظاهر شد - بعد از این محفل ایستاد که پس از لحظت کردن از این سارقین نایست خود را گرفته روز بفرار می نهند چونکه میدانند از آنها تعاقب خواهد شد :

در شبی که همان شب هم سرهنگی با سی نفر سوار وارد شده 20

و یک هفته بعد از ورود ما بکرمشاه آنها لغت نظر از سارقین را برداشتند  
در میدان بزرگ کرمشاه سر آنها را برداشتند پس از آن همه را به حبس برداشتند  
و بعد از غضب یک انعامی داد و حق نخستینی از عبدالله را  
در منزل آخر اسبها و قاطرها عذرت دادند و از یک پسر  
عیبناشد و در هر ساعتی یک فرسنگ میروند - باری دیوارهای کرمشاه  
نمودار شد و این عامریت اول من با عیانی به تخم رسید - و آنها  
رئیس خلوت از آن چیزی که من برای او آورده بودم به دست آمد  
حضرت اشرف هم بعد از سزیدن تفصیلات که من بودم او را احاطه  
کرده ام از کفایت و فادلت من تصدیق فرموده و رئیس خانوادگی  
فرمودند که این نوکر البقی عبدالله را

## فصل دهم

### توثیق اقامت در

این یکی از عفت خیر بزرگ ایران است که سلطان در این  
مخالف سلطنت کرده اند در هفت اقامت مشهور و معروف عبدالله -  
و از آن سلطان زعمی بزرگ می بردند بود است  
و در آن زمان به بغدادی و علم طلب و فی الفقهات بعضی مدافع  
و در آن زمان بودی ایران با همه دولت دنیا است و آن است

از ایجادهای او یکی شراب است که باین نوع اختراع گردید -  
 جمشید که بهادت عیل بانور داشت مقداری از آن انبار نمود - آن  
 انبار را بچوش آمد چون جمشید این را ملاحظه کرد در میان خمها  
 ریخته و بالای آن لفظ زهر نوشت - (تفاقم) یکی از اهل اندرون او بمرض  
 عیالگی مبتلا گشت و راضی بخونکشی شده از چیزیکه در میان آن 5  
 خمها بود نوشید و فوراً حالش بهتر شد - پس از این واقعه جمشید  
 و درباریان او با استعمال شراب عادت کردند و از آن تاریخ به زهر شیرین  
 مبتلایانست \*

بنا بر ادعای قرآن نوشیدن شراب ممنوع است ولی باوجود  
 این عادت شراب خواری در میان ایرانیان چنان رواج گرفت که بسیاری  
 از آنها هنوز در خلوت عهدوشند اگرچه عموماً در صدد هستند که این  
 عمل را ترک کنند - و در وقتیکه آنها خیلی عادی باین معصیت  
 عهدوشان بوده اند التماس بخدا میکنند که آنها را بیاموزد و از این توبه  
 بدارد و برای آنها استغفار شود زیرا توبه از روی صدق نیت پسندیده  
 حضرت حق است \*

15

اینی در محبت این مسئله بزرگ جمشید را فراموش کردیم  
 که او از انجانات متعصب و خریب که از او ظاهر کردند دارای جام جم  
 بود که بوسیله آن نه تنها بدشمن کوئی از آتیه میکرد بلکه تمام دنیا را نیز  
 در آن مشاهده می نمود - القصد جمشید هم یانه به سلیمان پسر داود  
 بدشمن دیوان بوده و امروز تخت سلیمان و نیز تخت جمشید نزدیک 20

یکدیگر در فارس میباشند و میگویند هیچ شبیه نیست که تخت جمشید  
از تخت سلیمان بهتر و عالی تر است :

فرایدیکه از این شاه بزرگ بایران رسیده من حالا اجماعاً ذکر می  
از آن میکنم و آن رسم نوروز است که بحکم او وقت تحویل آفتاب  
در برج حمل معین گردید : من تعجب کردم وقتیکه خواندم که در  
فرنگستان ابتدای سال در چله زمستان میشود - اما حد خدا را  
که جمشید ابتدای سال را که نوروز باشد مطابق طبیعت و حکمت خلق  
فرمود - نزد ما چله بزرگ زمستان شروع میشود در روزهای کوتاه سال  
طوری که شایسته و مناسب آن میباشد و بعد از آن چله کوچک که فقط  
بیست روز است می آید - هفت روز قبل از ختم چله بزرگ ما عید میگیریم  
زمین نفس دزدیده میگذرد و دوازده روز بعد از آن نفس آشکارا میآید -  
در وقتیکه چله کوچک ختم میشود دو عید ده روز است مشهور در همین  
و بهمن چنانچه که در ایام قدیم میگذشت

اهمزم رفت بهمن رفت یکی دل کلم خوش

چلوسی بدایم دنیا را رسم آتش

این ظاهر عید دارد که دیگر خوف سرما نماند است - آنچه

فقط از نوروز را سعی پیدا زن میگویند بجهت آنکه آنکه  
عما ... میشود اما در این بین دشت و صحرا سبز و خرم و درختها  
سبز و ...

... از ... زن در اویش درب منزل

دزدان چادر زده و دعای برقراری آنها را میکنند - و مرسوم است که باید انعام نیکو بآنها داده شود و اگر بزودی ندهند بوق‌های خود را در نصف شب وقتاً فوقتاً به صدا در آورده نمیگذارند که صاحب منزل بدواید آنوقت خان متمول با ناچار مجبور میگردد که بندهای سر کیسه خود را شل کند \*

5

واقعا از خاطر من محو نمی شود راهمه را که من از یکنفر درویش در عمارت برداشته بودم که یک تبرزن کنده کاری از زمان قدیم و یک کچکول که در آن جنگ رستم و دیوسفید نقش شده و یک پوست شبر بسیار خوب داشت - رقتیکه من به حیرت این اشیاء را ملاحظه میکردم یکمربده مانند شیرینی که غرش کند یک یاهوئی گفت که دل من آب شد - ازان زمان من درویش را احترام میکنم چونکه واجب و لازم است :

داری حالا بر سر رسوماتی ده در این ایام بزرگ متداول است میزوم و آن این است - ده روز قبل از نوروز خانه تکانی کرده هر اطاق را با احتیاط تمام جاروب نموده قالی‌ها را بیرون کرده می‌تکانند - و نیز 15 لباس‌های نر برای هر یک از اهل خانه درست میکنند - و قدری گندم که برای روز عید سبز باشد می‌خیسانند - کله‌چه‌های مخصوص از آرد نرم با روغن و شکر می‌پزند و بی اندازه از هر انواع و اقسام شیرینی‌ها ده خصوصاً یزد مشهور بدان عیباشد می‌سازند - میوه‌های خشک و جوز هم عید میکنند \* قبل از نوروز در چهار شنبه آخر سال پیش 20



از غروب عیان حیاط خانه در سه نقطه خار خشک گذاشته آتش میزدند و تمام اهل خانه از روی آنها جسته میرویدند که "روزی از او و سحرش از خانه از این عالم معلوم میشود" و آنگاه بدبختی را صاحب انداخته و خسارهای سرخ جهت آئینه برای خود حاصل میکنند - و بعد از آن در آن بهم مخلوط کرده در میان شست نگاه داشته در وقتی که از روی آتش جسته میزنند آن را در آتش میبریزند تا که بدبختی از آنها دور شود \*

در وقت شب رشته بالو طاق کرده میخورند - همان شب در یک کوزه سفالی آب و چند پول سکه انداخته از دست تمام میروند میاندازند - و این را میمون میداند که در آن شب تمام درختانی را که باز باشد - و نیز انبهم عروم است که فال بک و بد از شادمانی و شادمانی که دیگران میکنند میکنند و میشوند و شادمانی دل از آن روی دارند استفاده گوش میدهد - اگر آن ششخص این رسم غذا را بشوید و شادمانی را خالی بود عا شب را خوش گذرانیدیم " پس آنگاه عا شب را مراجعت میفرماید - و هرگاه برعکس شود که میفرماید "خدا بد کرد" و هرگاه فلان را که رفیق خوبی بود - و آنگاه ناخوشی فلان را بد کرد که دو ماه دعا ای می دارد " تصور میکند که سال نو بهر دست او مبارک خواهد بود - و درختی که احدی در آن درخت در آن سال در آن یک سال در آن درخت را که رفیق خود قتل کرده و بدبختی را بدبختی - و هرگاه در آن درخت میفرماید " و هرگاه در آن درخت میفرماید

اول ناپید را در محل میچرخاند گویا راه خوش بختی دختر را  
باز چنان :

- سبب فعل : روزی بعضی سده‌های طلا را در آیه‌های  
کوچک دوخته با در فاخته بیچیدد روز تید هر یک از اهل خانه را از آن  
عید تمام مفرامم از این بی بهره نمی‌مانند - پس از آن حمام رفته خدا  
ده شدیدی بسده زخت‌های نو - پی پوشند - در این موقع همه ناهن‌های  
خود را در ده در آب جاری می‌ریزند ده بدبختی از ایشان دور شود \*
- بعد از مراجعت منزل دو ساعت قبل از تحویل سال یک پارچه  
سبب را پهن کرده جوان هفت اشیا را که اول آن حرف سین دارد  
می‌چرخاند مثل سبب و سرده و عیره و از هر اواع میوه‌جات مخصوصا  
10 خربزه ده بزحات تمام در زمستان نگاه داشته با شیرینی‌ها و میوه‌های  
خشت زوی آن سفره عید دارند - تخم مرغ آب جوش کرده و رنگ سرخ  
رده همه بی میخورند - مادر برای هر یک از اولاد یک تخم میخورند -  
سمع‌ها بعد از اطفال که در خانه هستند روشن میکنند - و مزید بر آنها  
15 یک صافی رنده را در تاسه می‌گذارند رفتیکه تحویل میشود - آن حیوان  
طبعاً روی خون را بطرف قبله میکند - شیر که نشانه کثرت مال است  
می‌تورسند و یک چانه‌امازی را پهن کرده دعای مخصوصه را ششصد  
و شصت و شش بار می‌خوانند - سکه طلا و کدوم و نیز خرگانی  
که برنجی است و نیک بختی می‌آورند در دف دست نگاه میدارند -  
20 در روز عید سال نو سوزع می‌تورن شیرینی‌ها و میوه‌جات تقسیم کرده

هرس نهاده خورد را بطرف خرخانی و اثر آن نباشد. ببل فرس با بات  
و یا بلباس فرمز مصروف مبدارند \*

در عزل را یکساعت قبل از تحویل بسته و شبتجاس را  
نمیگذارند که از بیرون داخل شود - اما همیشه سال فرس هم عید شود  
صاحب خانه با قدری شیرینی بکوچه رفته پس از تقسیم آن شیرینی ها  
5 مراجعت بخانه میکند \*

دب و باز دد و عرمانی در آن روزها عید اول است و برای  
که از بیرون خانه داخل عید شود روز بند خود را نیمکش میکند و ششم  
و ابروهای او پیدا باشد مگر غساله که باید رویشان پلی کرده باشد  
مرممانیکه بدبخت هستند یا آنکه برای ددوان بدبختی عیدواران حفر  
10 جان را یا از خانواده آنها باشد عیدوار است و در آن روز ددوان را

در این باب یک حکایتی از شاه عباس است - که روزی شاه  
عباس جهت شکار میروم اول کسی که باز بر خورد یک دب خورد  
بد صورتی بود - در آن روز شکار نمی شود - پس از مراجعت از شکار  
15 شاه عباس آن دب خورد را طلب کرده میخواست بقتل برساند - آن دب خورد  
جهت نشستن خورد را سوال کرد - شاه عباس گفت که صورت منخوس او  
منتر به شاه شایع کرد - آن دب خورد در جواب عرض میکند که قدامت خود  
و صورت منخوس شما منخوس من از صورت من است و از منخوس  
آن دب خورد من عیدوار آورده است - شاه عباس از سادگی او متعجب  
20 و به او عید و شکر داد و عید او را عید خود کرد \*

تا دوازده روز بعد از نوروز بیج کاری دست نمی زنند و سفر  
 اختیار نمیکنند - روز سیزدهم خانه را جاروب نمی نمایند و هر شخص  
 در آن روز بیرون رفته در عیان گندم سبز می نشیند هرگاه در آن روز خانه  
 خالی گذاشته نشود نکبت در آنجا رو میآورد \*

- 5 زنهای این را مبارک میدانند که قبل از غروب آفتاب سه نخود وزن  
 مروارید را با شکر سائیده میخورند - هر زنی که قوه داشته باشد این رسم را  
 بعمل میآورد \* بحمد الله در ایران مروارید بکثرت است زیرا که آنها  
 دلیلاً در خلیج فارس پیدا میشوند \*

- ناری تصور مینمایم که در این، تفصیل مختصری که از نوروز داده شد  
 10 توضیح نموده ام که چگونه هر کس از شاه تا گدا اظهار خوشحالی میکنند  
 که رستگان گذشت و ایام شگوفه و گل و نوای بلبل رسید \*

- درین ایام رسم است که بازیهای مختلف برپا میدارند -  
 پیر مردها جوانها بچها همه میروند در صحرا و مشغول بازی میشوند  
 اسپ سواری و جولان بازی میکنند - تخم مرغ را روی تپه خاک  
 15 گذارده سرتاخت میزنند - و نشانه سوارههای خوب را بدرجه  
 صحیح است که بیک تیر تخم را میشکنند - و از این کمال سوارههای  
 خودمان افتخار می نمائیم زیرا که دشمنان ما که دلباشان از تخم مرغ  
 بزرگ تر است هیچ کدام از گلولهای سواران شاه فاتح ما جان بدر  
 نخواهند برد \*

- 20 ما پیاده نیز مشق نشانه زنی را باین ترتیب می نمائیم - یکی

از ملتزمین محترم حضرت اشرف پهل سياهی در هوا می اندازد  
 و حضرت اشرف فرمانفرما روی هوا آنها میزنند \* این شخص از ما  
 ملازمین درگاه در قرانی جهت نشانه زدن حضرت اشرف میگیرد و می  
 می بینیم که فقط پهل سياه هوا می اندازد - و قتیکه از او می بینیم  
 این چه بازی است که در آورده میگوید که اینها حق من است و نباید  
 غصه آنها بخورید \* این کار پهل انداختن بهوا بسیر مایه زحمت برای  
 او میباشد - اگر فرمانفرما تیرش در زن خطا رفت می فحش میدهد  
 که چرا بد در هوا انداختی - یک در مرده هم گلوله از بالای سرش  
 رد میشود باین ملاحظه این کار خالی از مخاطبه نیست \*

بعقیده من در اینام نوروز هیچ بازی مثل پهلوانی اهمیت ندارد  
 و ما کرمانیها درین فن از تمام ایرانیها سبقت برده ایم طوری که ایرانیها  
 از سایر ملل سبقت برده اند - انک من از تفصیلات پهلوانی قدری  
 بوی شما عنوان میکنم \*

مرشد پهلوانان پوربالی است نه یکی از پهلوان مشهوری بود -  
 این پهلوان یک وقتی بطرف پای تخت سفر میکرد تا که با پهلوانان  
 بزرگ شاه کشتی بگیرد - و قتیکه نزدیک دروازه شهر رسید پیره زنی را دید  
 که شعبه زنی بهمه تقسیم میکند - جهت آن خیرات را سوال کرد پیره زن  
 جواب داد که نذر امام کرده ام تا پسر مرا کمک دهد که میخواهد  
 با پوربالی کشتی بگیرد و بر او غالب شود زیرا که گذران من بسنه  
 است - پوربالی از شنیدن این چنان متأثر شد که قسم یاد کرد

نه خرد را از پسر آن پیره زن بیازاند - فی الحقیقت چشمهای باطن  
او باز بود و گویا معجزه شد که این حالت تقدس بر او روی داد \*

زور خانه اطاقی است که اطراف آن سکوها ساخته و رزرن زیاد  
بجهت رزشدائی میگذارند - در وسط یک گردی شش گوشه که تقریباً  
دو زرع عمقش است کده شده و بوتهای خشک را آورده با همدیگر  
5 محکم بسته ریشه آنها در زمین جا داده و یک بوریا بالای آن گسترده  
خاک نرم بقدر درازده گره روی آن میریزند آنوقت روی آنها لکمال  
میکنند تا که نرم باشد \*

در بقیه آن گرد تختگاه مرشد را پهلوی در دخول زور خانه درست  
میکنند تا اشخاصیکه داخل آن میشوند مجبور شده سر فرود بیاورند  
10 و این علامت انکساری میباشد \*

مرشد بر تختگاه خود می نشیند و زنگی در بالای سر  
آویزان است و یک پری روی زنگ بیاد کار یکنفر از پهلوانان  
که این فن را تحصیل کرده و باعث شهرت این ورزش خانه شده  
است می بندند - مثل نادر شاه که چهار پر در تاج خود می گذاشت  
15 بدلیل اینکه از پادشاه ایران و هند و افغانستان و بخارا بود -  
یک دنبک و یک سمارار هم روی تختگاه مرشد میگذارند - این  
مرشد غالباً در پیشی است که عمر خود را ظاهراً و باطناً درین فن  
صرف نموده و گاهی پهلوان مشهور است که دست ازین کار کشیده \*  
و قتیکه پهلوانان مشغول ورزش و کشتی گرفتن میباشند مرشد  
20

دنبک رده آرازه میخواند پس از اتمام اشکبی دههٔ پهلوان قند آب تقسیم میکند \*

و قتیکه یک نفر پهلوان میخواند داخل ورزش خانه بشود اول عتبه را بوسیده مرشد را سلام گفته داخل میشود - مرشد جواب سلام داده میگوید خوش آمدید صفا آوردید - چون یک نفر پهلوان بزرگ داخل ورزش خانه میشود مرشد رنگ را میزند - آن پهلوان گذار تختگاه مرشد را بوسه داده داخل گردی میشود - پس سلواز ورزش را گرفته بوسیده می پوشد و مشغول ورزش میشود - این سلواز را از پارچهٔ بسیار محکم درست میکنند می آید تا زمر زانو و دارای رانو بدد و کمربند چرمی میباشد \*

10 غالباً ورزش اول این است که بازوها را در میدان در تختگاه سدک که هر کدام تقریباً چهاره من میباشد گذارده و بر پشت افتاده هر آنکه از نوبت بدو است بلند کرده گاهی باین پهلور و گاهی بآن پهلور می ناطد - این ورزش بجهت محکم کردن شانه است \* ورزش دیگر شاد است که بر تختگاه میکنند و در آن هذلول می شود شروع میکنند اشعار مدحی را شاکردن خسته نشوند - بعد ورزش میل میشود - برای خدمت این ورزشی ابتدائی هر یک از پهلوانان بدو است اطراف کون حرم میکنند - بعد از آن از بدو است فوق تربیبات ورزش پهلوانی ایران را در تختگاه خدمت میکنند و از خدمت نموده ام - اکنون من از شما خواهش دارم که همراه من به خدمت بروم و متحضره اشکبی آن دو حرفی را که از یائیز ذکر آمده

ربانزد اهالی کرمان شده است نمائیم \* این هنگام مشهور شده بود  
 که پهلوان بزرگ شاه اسفندیار بگ که اصلاً کرمانی بود جهت دیدن  
 خانواده خود بکرمان میآید - عبد الله بگ که رئیس پهلوانان های کرمان  
 و هیدچوقت مغلوب حریف خود نشده بود برای کشتی گرفتن  
 با اسفندیار بگ در طلب شده \*

5

سه روز قبل از کشتی گرفتن اعلان داده بودند که گل ریزان  
 می شود - در احترام این اعلان تمام قهوه خانها و داکین گرد و نواحی را  
 زینت داده گلها چیدند و همچنین ستونهای ورزش خانه را که  
 از سنلهای قیمتی کرمان آراسند و گلهای زیاده بدر دیوار زدند -  
 10 وای بر تختگاه مرشد فقط یک تبرزین و کچکول و بوق درویشی رزی  
 یک پوست شیر گذارده و دو پر طاؤس جهت شئونات هر یک از این  
 در پهلوان برزنگ آویزان بود \*

در روز کشتی گیری ورزش خانه از صبح زود مملو از جمعیت  
 شده بود و در ساعت بغروب مانده والا حضرت ایالت تشریف آوردند -  
 15 مرشد اجازه خواست که کشتی شروع شود - چون اجازه یافت  
 هر دو پهلوان را داخل گود کرد و قسم بخدا که آنها شاید قویترین مردم  
 رزی زمین بودند \*

پهلوان شاه که سنأ چند سال بزرگتر بود مثل یک منار کلفتی  
 و در حقیقت یک جسم بسیار سنگینی بنظر در آمد ولی در فرزی  
 20 و موقع شناسی رلم دانی شهرت تمام داشت و فی الحقیقه مشهور



به لم شناس بود - عبد الله بگ بعکس مثل تصویری خوش نما  
و خوش ترکیب و از دیدن او همه زبان بتعریف نشوداد \*

رئیس محترم آن محل که یکنفر سید و خودش هم از پهلوانان  
قدیم بود مخاطب به پهلوانان شده نصیحت کرد که برضد یکدیگر  
کینه نوزند و پس از آن دست هر دو را گرفته بدست همدیگر داد 5  
و کشتی شروع شد \*

آنیکه دستهای این دو پهلوان یکدیگر رسید جستی بمقابل  
همدیگر زده هر یک محلی برای خرد اختیار کردند - عبد الله بگ که بتیور  
مغرور بود راست ایستاد و حریف او خم شده مثل خرمن چاهی افتاد  
میکرد - آنوقت شروع به حرکت شد و دور میزدند و موقع عیدیه آمد 10  
که یکی بر دیگری دست بیاورد - ناگهی نزدیک میشدند و ناگهی جدا  
میشدند - پس هر دو دستهای خود را بگردن یکدیگر میزدند \*

پهلوان شاه که نسبت به عبد الله بگ قویتر بود خم شده  
سر خود را زیر بغل عبد الله بگ گذاشته بیک چشم بدن خود را بر پشت  
او رسانید - لیکن عبد الله بگ عاقبت او را از خود دور کرد و هر دو پهلوان 15  
دانشان دادن این هنر مرور تحصیل شدند \*

پس از این باز آنها در آویز شده و از هم سوا شدند - دوعه چهارم  
عبد الله بگ به پشت حریف خود رسیده و جرم کمربند او را گرفته  
خود را بر پشت بخواباند که پهلوان شاه فوراً چرخ زده انگشتی  
خود را بر چشم عبد الله بگ فرو برد - عبد الله بدان سبب او را زمین

رد و چندان بزرگ زیر سیئه خود سر و پشت اسفندیار بگ را مالید که پوست بدن در سه جای حریف از کنده شد - پهلوان شاه در آنوقت دست عبد الله بگ را دندان گرفت عبد الله هم گوش او را گزند - خون جاري شد و تماشاگران بحوش و خروش آمدند \*

- 5 آیالت کبری از مشاهده این حرکت نا جایز فراش باشی خود را امر فرمود که پهلوانان را از همدیگر جدا کند ولی آنها جدا نگشتند ازین جهت سایر فراشها را حکم دادند که آنها را بضرب کتک جدا کنند \*
- تماشاگران درین حال بسیار به جوش آمدند و بعضی طرفداری آن و برخی جانبداری این را میکردند - یک تاجر جوان متمول طهرانی که بسیار از اسفندیار بگ طرفداری میکرد باندازه از جادر رفت 10 که شش لول خود را کشید - آیالت کبری او را فحش داد و ملتزمین خود را فرمود که شش لول را از دستش بگیرند \*

- بعد از شنیدن چند کلمه نصیحت از آیالت کبری و سید پیرمئل پیش مقابل یکدیگر ایستادند و در حقیقت کشتی بسیار خوبی حالا باز شروع شد - بر همه ظاهر گردید که عبد الله بگ رفته رفته بر حریف 15 خود که نفسش رفته بود دست می یابد - اسفندیار بگ میخواست فقط بزرگ خود پشت حریف خود را بزمین زند و تماشاگران یقین داشتند که عبد الله بگ غالب خواهد آمد - در آن حال یک معجزه روی داد و پیش از اینکه ما حواس خود را جمع کنیم دیدیم که عبد الله بگ صاف رو به پشت افتاده است \*

این امر بدین طور اتفاق افتاد - وقتی که عبدالله بگ سعی میکرد که حریف خود را بر زمین بزند پهلوان شاه بگ بیای او را با دستهای خود گرفته ندا کرد بخرج دادن - در آن بین دفعه ای او را بطرف خود کشید و سنگینی خود را بر عبدالله بگ انداخته او را بر زمین زد - این یکی از احمقها میباشد که پهلوانان در موقع کشتی گیری در شهرهای بزرگ بخرج میدهند \*

تماشاگران حالا سرپا ایستاده همه درهم برهم شدند - بعضی با آواز بلند میگفتند که پهلوانان: در مرتبه کشتی ببندند و بشی فریاد می کشیدند که کشتی تمام شد تا اینکه ابالت کمری مردم را از اقدامات سخت ترسانید و تا اندازه مردم ساکت شدند \*

حضرت اشرف در آنوقت هر دو پهلوان را در حضور خود طلبیده فرمودند که شما هر دو خوب کشتی گرفتید و عمر دما را یک طاقه سال خلعت دادند و چون در بازاری عبدالله بگ خالی نبود حضرت ابالت حکم دادند که یک شیر در یادگار این کشتی بزرگ در بازاری راست او بگویند - تماشاگران نیز پول انعام دادند - تاجر طهرانی با هر دو پهلوان آشتی کرده آنها را مهمان نمود و پهلوان شاه را برستم و عبدالله بگ را ده سرباب تشبیه داده هر دو را باین سخن راضی کرد \*



LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

9 115

DATE SLIP

1913 5/15

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for  
each day the book is kept over time

---

--	--	--	--

